

حاکمیت ملی با پرچم سه رنگ شیر و خورشید، در قلب نیویورک!



هوهو، هه هه، احمدی نژاد، گه گه!



عددی نیست و با این بحران فاحش اقتصادی وضع سکه طلا و ارز، بیکاری و گرسنگی عمومی در واقع ریاست جمهوری او و افراد کابینه اش آبرویی ندارند که از او بابت خرج و مخارج سفر عره و عوره و شمسی کوره که به دنبال خودش در سازمان ملل به راه انداخته است همراه با عده ای از رفقای آجغ و و جغ اش - که آنها را هم به زیارت ینگه دنیا برده - معترض اش بشوند. او هم عین هو آن زن بدکاره ای که در زمان قدیم به فرمان داروغه، ماست به صورتش می مالیدند، وارونه سوار خرس می کردند و پشت سر او نقاره می زدند و در محلات می چرخاندند و مردم از ریختن او می خندیدند و «هو» اش می کردند و هر که داشتند روزی یکی از زنان روسپی از جادر رفت و گفت: مگه چی شده؟ ماست به صورتش مالیدم که خنک بشوم! سوار خرم کردند که گردش کنم! نقاره برایم می زنند که دلم باز بشه! شماها برید فکر خودتان را بکنید؟!

احمدی نژاد به حق و به جاتوی دهان اوزده است گرچه یکی دو روزنامه آمریکایی همین کلمه «گه» را توی پیشانی او چسبانده (روزنامه نیویورک پست) و هم او را «یک قطعه گه» نامیده است.

کما این که وقتی که ایرانیان «ما هستیم» در ناف نیویورک شعار می دادند: «هی هی، هوهو، احمدی نژاد، گوگو» عده ای از ایرانیان خیال می کردند آن ها هم «گه» را به ریش ریاست جمهوری منفورشان چسبانیده اند!

نمایندگان مجلس اسلامی تمام خبط و خطاهای فاحش احمدی نژاد را از دیر و دور تا حالا (سابقه سیصد میلیون تومان پول گم شده در شهرداری تهران و یک صد میلیون دلاری مفقود شده در دوره ۴ ساله اول ریاست جمهوری اش) در پرونده کاریش نادیده گرفته اند - که در مقابل همه این درآمدی نفتی که - در این ۸ سال نصیب او شده و به ۵۰۰ میلیارد دلار می رسد -

واقعا از رهبروریس تشخیص مصلحت، جنتی، اژه ای و قرمانده سپاه و رییس قوه قضاییه و ... و ... پررتر همین اهل مجلس اسلامی هستند که یک نماینده از طرف آنها این عیب و ایراد مخارج (گیریم چند صد میلیون دلاری از ریختن و پاش احمدی نژاد در این سفر را) جازده است. در حالی که اکثر نمایندگان در ۴ سال اول ریاست جمهوری او بوده اند و حالا هم - در این دومین چهار سال ریاست او حضور دارند - در مملکت این همه حیف و میل از درآمد نفتی شده است (حدود ۴۷۰ میلیارد دلار درآمد نفتی آن قطعی است) ولی تا به حال هیچ بازخواستی از احمدی نژاد و کابینه او نکرده اند (حالا بابت سکوت و خفقان گرفتن درباره این همه دستگیری ها، زجر و شکنجه و اعدام ها، توی سرشان بخورد) از این همه گرانی و تبعیض از بین رفتن صنایع و کشاورزی ایران، تعطیل شدن تولیدات مملکتی و در بست ۶۵ میلیارد دلار واردات سالانه همه چیز که موجب تخته شدن کشاورزی و صنعت و بازار ایران - و جمیع کارخانه های کوچک و بزرگ شده است - ابداً آن ها چیزی به زبان نیاورده اند!

در واقع در همه این سال ها، مجلس یک پا شریک دزد و رفیق قافله (بابت حقوق کلانی که از خزانه مردم می گیرند) بوده است که یا با پول دهان نمایندگان را بسته اند و با واگذاری خانه های غصبی و به اصطلاح فقهی (مجهول المالک) و اتومبیل و وام های چند صد میلیونی و یک چند میلیارد تومانی!

چنین نمایندگانی باید دسته جمعی «گه» تناول کنند و به خصوص آن پفیوزی که خوابیده پارس می کند و از طرف نمایندگان مجلس چنین سئوالی از محمود مشنگ کرده است که



هنگامی که محمود احمدی نژاد در حال گذر از سرسرای سازمان ملل بود، خبرنگار بی بی سی از وی پرسید: یکی از نمایندگان مجلس اسلامی به او اعتراض دارد که چرا ۱۶۲ نفر را با خودش به نیویورک آورده است؟

رییس جمهور همانطور که با گروه کثیری از همراهان به سرعت رد می شد جواب داد: گه خورد!

محمود مشنگ در این سال ها مزخرف زیاد گفته است ولی این یکی را خوب مزخرف گفته و جای دستخوش دارد؟!

نشستن روی دنده های اره؟!؟

خود را به مأموریتی می فرستند معمولاً از این گونه نصایح می فرماید و با این وجود بعد از برگشتن از نیویورک این سفر را کوفتش کرده اند و این نیست، جز آن که به قول قدیمی ها «رهبر معظم» روی دنده های اره تیزی نشسته است که نه راه پس دارد و نه راه پیش نه می تواند هضم اش کند نه بیرون بکشد!

گوشش به فریادهای مردم خارج از سالن نباشد که یکپه وسط نطق و پتق، برگردد و به بیرونی ها بد و بیراهی بگوید - مثل «گه خورد!» تو سرسرا خطاب به نمایندگان مجلسی گفت که بی بی سی مجبور شود کلی آن را اصلاح کرده و به «اوه! اوه!» بدل کند و نه «گه»!! ... هر بزرگ تری وقتی شاگرد یا پیشکار

خامنه ای «یاسین» بشنود و نامبرده نایبستی حرف اول و آخرش را به او بزند؟ راهنمایش کند که چه و چگونه باشد و چطور حرف بزند؟! «هاله نور» را فعل لای پایش قایم کند که به بیرون تنق نزنند که اسباب مسخره و خنده جماعت شود؟ مبدا به صندلی های خالی هم نگاه کند که از کمبود «مستمع» به لالמוنی بیفتد!

آمریکا و حکومت اسلامی ایران شده بود ولی پس از بازگشت مشارالیه از این سفر علی اکبر ولایتی مشاور بین المللی رهبر گفته است هر گونه تصمیمی درباره مذاکره و روابط با آمریکا به تصمیم گیری «مقام معظم» رهبری است! معلوم نیست مگر چنین «مسافر»ی دم آخر نمی رود که از زبان سیدعلی

در حالی که محمود احمدی نژاد به نمایندگی رژیم، رهبر، ولی فقیه و تمام ارکان های حکومتی با پول کلان بیت المال به سفر نیویورک رفته که مبالغی فحش بخورد و در آنجا حرف هایی و ادعاهایی کرده است. همه کشور های دنیا را به اسلام و عبودیت امام زمان فراخوانده و از جمله دست به نقد هم خواستار مذاکره و نزدیکی



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟! سخن دوست:

حق مسلم زن ها

«با این که شما تظاهر به تساوی حقوق زن و مرد می کنید ولی کم و بیش مثل سابق نیش شما به زن هاست. نمونه اش در ادامه پاورقی «شکر تلخ» که به مقام زن خیلی توهین می کنید».

● به قول آن خواننده: آی خانم یواش یواش/ با ما اینجوری نباش!./ فرهنگ فارسی!

«مقالات مجله بسیار خوب است ولی در مورد حفظ و حراست از زبان و فرهنگ پارسی هم مطالبی داشته باشید».

● انتشار مجله فردوسی امروز و ده ها نشریه و مجله دیگر در غربت به زبان فارسی، خود کوششی در این جهت است. امیدواریم که یکی از اساتید به طور علمی تر در این مقوله دست به قلم ببرد!

سیاه نمایی آخوندی!

«چاپ مطالبی درباره پدر و پسر «جهانبانی ها» ی خدمتگزاران ایران، قابل تقدیر است و قدمی در راه پاک کردن سیاه نمایی های آخوندی در مورد «مردان ایران ساز» نظام گذشته».

● ما این مقالات خوب و آگاهی دهنده را مرهون «الهی» عزیز هستیم!

غلط های لپی!

«در مقدمه مطلب دکتر الهی در شماره گذشته در سطر اول آن غلط بود یعنی درست این که: از بس توی «ذوق مازده که...» ولی چاپ شده بود «از بس توی نق مازده...».

● عزیزم این دفعه که یک کاسه ماست خدمتتان تقدیم می کنیم، حواسمان بایستی جمع باشد که حتی یک «مو» هم توی آن پیدا

حال و احوال...

وسیله مبادلات پولی اشان در دنیاست و به کیسه کارت ها و سرمایه داری جهان!

خارج از محدوده؟! هدف اصلی ما

● این «منشور نویسان» توجه کنند که حرف اصلی همه ایرانیان رهایی ایران، دموکراسی برای ایران و تمامیت ارضی ایران است. بقیه مواد مانند حقوق زنان و مردان، یا چگونگی مجازات ها در قانون اساسی و توسط مجلس مؤسسان باید گنجانده شود.

- موارد متعددی که در منشورها آمده است لابد برای این است که در اجلاس احتمالی برای مشورت در مورد منشورها، حرفی برای گپ و گفت چند روزه داشته باشند؟!

فراخوان ها بیهوده!

● فراخوان مردم ایران به رویارویی و تظاهرات علیه رژیم در این سال ها، اغلب به کشته و دستگیری مبارزان انجامیده و لطف آگسائی که مقبولیتی در ایران دارند تا آمادگی تام و تمام مردم، دیگر از این فراخوان ها ندهند!

- یعنی تا موقعی که دست آخوندها و تفنگ چی هایشان به علامت تسلیم بالا نرفته است!

برخورد خیابانی!

● این کتک خوردن سخنگوی وزارت خارجه که همراه احمدی نژاد به نیویورک رفته بود صحنه سازی خود رژیم بود و گر نه آدم عاقل که توی تظاهرات مخالف نمی رود آن هم یک چهره شناخته شده...؟! - بدون این که عمل برخورد را رد یا

تأیید کنیم، کتک زدن جناب سخنگو، در دوسه چهارراه دورتر از محل تظاهرات مخالفان رژیم بود و طرف دو محافظ هم داشت و برای خودش میان آن همه عابر زن خوشگل با جلوه گری های آنچنانی «حال» می کرد! پس چه صحنه سازی؟!

ژست ماندنی!

● احمدی نژاد خیلی با اطمینان از ماندن خودش در حکومت اسلامی پس از پایان ریاست جمهوری اش می گوید ولی مخالفان مثل هر سال منتظر رفتن رژیم هستند! - این بابا هم مثل رفسنجانی و خاتمی و موسوی و کروبی و جنتی، مهدوی کنی... جزوارکان رژیم است و نمی آیند که رک و راست بگویند: ما که داریم می ریم چرا هلم میبیدی!

دو شکر کن مبادا که از بد، بتر شود!

سن و سال زنان کارتن خواب به ۲۰ سال رسیده است! فاحشه ها هم که قبلاً اعلام شده بود سنشان به ۱۳ و ۱۴ سال رسیده و آن ها هر جورایی شده فعلاً برای خود هر شب «سر پناهی» پیدا می کنند تا به سن این زنانی برسند که موجب نگرانی یکی مدیرکل های شهرداری تهران شده است آنهایی که بالا جبار توی کارتن ها می خوابند و در کنار بچه های کارتون خواب!

مدیر کل شهرداری تهران چنین صحنه های در ام القراء اسلامی «زشت» و «ناپسند» می خواند و گویا در صدد سر و سامان دادن به این زنان کارتون خواب است که فعلاً تعدادشان شب به شب زیادتر می شود؟!

به این ترتیب مردم ما با انقلاب اسلامی و حکومت اسلامی به قول معروف: اگه به نون نرسیدند به جون رسیده اند!

اگر زمان حضرت علی «زنان بینوا و بیوه» گرسنه بودند، لابد منزلی داشته اند و دو در اتاقی که امام اول شیعیان شب ها کوبه در آن ها را می کوبیده و برایشان نان و قاتق می برده است!

اما مدعیان «عدل علی» در ایران آنچنان وضعی برای مردمان فراهم آورده که محرومان را به خاک سیاه نشانده اند و زنان بی پناه هم که تا به حال آلودگی داشتند، از برکت حکومت اسلامی عدل علی، اکثر آنها «کارتن خواب» شده اند. به قول شاعر: روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش/ روشکر کن مبادا که ز بد، بتر شود./

مدیر کل سازمان رفاه و خدمات و مشارکت های اجتماعی شهرداری تهران در این هفته گفت: جمع آوری زنان آسیب دیده و زنان روسپی وظیفه ما نیست ولی متأسفانه



«نماد انقلابی اسلامی» در سراسر دنیا دیده می شود...!!؟

اگر کسی تابه حال ندیده که «سوسک سیاه مادر» چگونه قربان صدقه دست و پای بلورین بچه سیاه سوخته اش می رود که از دیوار بالا می رفت ولی با انقلاب اسلامی، از زبان ارادل و اوباش حزب الهی حتمأدر ایران شنیده است که چگونه «سوسک» های سیاه اسلامی با لفاظی سوسک های سیاه و گنده تر را «امام»، «آیت الله»، «رهبر» و سر دسته مسلمانان جهان نامیده اند و اگر نتوانسته اند برای سید علی خامنه ای (به واسطه سواد نداشته است) مثل استالین کتاب های قطور در همه زمینه ها بنویسند ولی تا بخواهید فرمایشات هر روزانه! ایشان با تعبیر و تفسیرهای خداگونه! پیغمبرگونه و فیلسوفانه مورد بحث و بررسی قرار گرفته و می گیرد و ماشاالله هزار ماشاالله تا دلتان بخواهد نهاد و بنیاد و ستاد انقلاب اسلامی دارند و هم چنین فرماندهان سپاه و بسیجی و نمایندگان ولایت فقیه در ارگان های نظامی و حکومتی که هر کدام در یک «ماراتن تملق گویی» دست همدیگر را از پشت بسته اند و به قول تهرانی «گه کم بود و سنده هم از تاق افتاد و هر کدام از دم و دستگاه بنده پروری دو سه سایت و خبرگزاری و نشریه هم دارند که وظایفی را که در بالا برشمردیم به نحو احسن و تا حد بیضه مالی رهبری انجام می دهند!

به گزارش خبرگزاری فارس (یکی از همانان که در بالا گفتیم و وابسته به سپاه است) از قول سرتیپ پاسدار سردار محمد حسین سپهر نماینده ولایت فقیه، سپاه خبر داغی داده است که شدت حرارت آن تمام سیم های خبرگزاری ها را، از فرط ارتعاش سوزانده ... از این قرار که گفته است: «امروز شعار انقلاب اسلامی، قرآن و عکس امام و رهبر معظم در سراسر دنیا به عنوان نماد انقلاب های مردمی قرار گرفته است».

یکی به گنجشکه گفت: منار به کون ات! گنجشک جواب داد: یک چیز بگو که بگنجه؟!

این سردار پاسدار و یا دیگری از قبیل او به کجای دنیا رفته اند (جز لانه و سوراخ حزب الله لبنان) که شعاری از انقلاب دیده باشند و تمثال نامبارک امام و رهبر؟ حالا «قرآن» را هم لای زده اند که اگر در ایران قرن ها روی طاقچه بود و سال به سال هم در سفره هفت سین باکلی احترام و تقدس ... امادر بعضی از کشورهای اسلامی مانند پاکستان و بنگلادش و نیجریه و عربستان، مثل کتاب درسی و یا یک رمان خواندنی همه جا در دستشان است و این یک استثنا را کجا سراغ دارید و از آن عکس و فیلم دیده اید که حالا مدعی می شوند عکس امام و رهبر و شعار انقلاب اسلامی را مردم در سراسر دنیا به عنوان «نهادهای انقلاب مردمی» حلوا حلوا کرده اند و روی سرشان گذاشته اند؟! به قول معروف «اونجای آدم دروغگو»!

این ترفندها به دنبال همان تمثال امام در ماه است و یک تارموی نامبرده در قرآن و کنار سوره بقره و هم چنین در پی دری وری های صدتایک غاز نامبرده برای «رفاه مردم، دموکراسی در ایران» و «صدور انقلاب در جهان» و «راه قدس» که گویا قرار بود از کربلا بگذرد که امام با آن کاسه بد بویی ها که سرکشید همه را مالید! هم چنین امام تعدادی از این گنده گویی های خود را زیر پا له کرد! بعضی ها را بابت دماغ سوزی مردم گذاشت! تعدادی را هم گفت: «خدعه زده»! و چندتایی را هم برای جانشین تحمیلی اش گذاشت که نامبرده هم قلمبه کردن آن را به عساکر زیر فرمان خود از جمله همین سردار پاسدار سپرده است که «شعارهای انقلاب و عکس های امام و رهبر کنونی» را در سراسر دنیا دیده است؟! آن هم به عنوان «نماد انقلاب های مردمی»! نشان به آن نشان که

حتی عکس ها و فیلم های خبری انقلاب های مرسوم به «بیداری عربی» در تونس، مصر و لیبی هم هیچ حلال زاده ای این «نهادهای انقلاب مردمی» را ندیده است. البته این دری وری های سرار پاسدار را، بگذارید به پای همان بقالی که به قول معروف می گویند: کس نگوید که ماست من ترش است.

تلگرافی:

تظاهرات در نیویورک: پُر غرور!

سکوت مردم: تنگ سرپر!

رامین مهمانپرست: کتک خور!

بسیجی حزب الله: لمپن و قلدر!

وزیر بهداشت: لولوی تو چادر!

حکومتی ها در نیویورک: مفت خور!

محمد خاتمی: لوس و نتر!

سرداران سپاه: آدم خور!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

تدبیر و استقامت

روزنامه «حمایت» نوشت: دادستان کل کشور می گوید: شکست تحریم ها با تدبیر و استقامت میسر است.

-تدبیرش را شما «علما و فضلا» حاکم ندارید و استقامتش را مردم! تحریف داریم تا تحریف؟!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: آیت الله هاشمی رفسنجانی از تحریف تاریخ دفاع مقدس توسط جبهه ندیده ها، انتقاد کرد.

-شما با اشغال ایران ۲۵۰۰ سال افتخارات تاریخ ما را تحریف کردید و حالا که مچ شما را بابت جعل افتخارات دروغین جنگ با عراق گرفته اند، حالتان گرفته شده؟!

تجویز جوجه خروس! روزنامه «ابتکار» نوشت: دانشجویان پسر با زنان بیوه ازدواج کنند!

-آقایان «جوجه خروس» تجویز فرموده اند!

حکومت نالایق ها

روزنامه «راه مردم»: رییس مجلس گفت: بایستی علایجی برای بیکاری، تورم و وضعیت بد اقتصادی کشور پیدا کنیم.

-مرغی که انجیر می خوره نوکش کجه، تمام بدبختی ها و رکود اقتصادی و سیاسی ناشی از حکومت اسلامی و آخوندهای حکومتی است.

باغ اشک وآه!

روزنامه «سیاست روز» نوشت: دفاع مقدس صاحب باغ موزه شد.

-باغی با چند صد هزار میوه ای که در زیر خاک قبرستان ها پوسیده و میلیون ها میوه پلاسیده به نام معلولین جنگ!

آقا زاده های تحفه!

روزنامه «وطن امروز» نوشت: بچه های هاشمی رفسنجانی و بچه های مردم؟

-به امید روزی که علاوه بر بچه های رفسنجانی، سایر آقا زاده را هم از قلم نیندازند و همینطور تحفه های آیت الله خامنه ای را...!

داغ به دل یخ!

روزنامه «اسرار» نوشت: وزیر ارشاد جایزه اسکار را تحریم کرد.

-بدسلیقگی فرموده و داغ به دل یخ گذاشته است!

کجا بودی تا حالا؟

روزنامه «اطلاعات»: آیت الله هاشمی رفسنجانی گفت: ما می توانیم با وحدت ملی پیشرفت و سربلندی کشور را محقق کنیم.

-این همه سال پس چه غلطی می کردید؟!

همه با هم بروند!

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: عباسی از وزارت ورزش کنار می رود؟

-اگر بابت «گه کشیدن» مملکت است، پیش از او باید از مقام ولایت فقیه تا تمام رؤسای سه قوه و سایر ارکان رژیم، بروند کپه مرگشان را بگذارند!

فیلسوف نظم جدید؟!

احمدی نژاد در سازمان ملل گفت: جهان نیازمند اندیشه و نظمی جدید است.

-آقای «کارل مارکس» اسلامی! به قبر امام قسم ات می دهیم تو یکی کوتاه بیا...!!

رژیم دروغ!

وزیر اقتصاد به روزنامه اطلاعات گفت: پرداخت یارانه ارزی توسط دولت دروغ است.

-مثل هزار جور دروغی که از امام گرفته تا رفسنجانی و خاتمی و خامنه ای و احمدی نژاد تحویل مردم داده اند!

توقع زیادی!

سرمقاله «روزنامه ابتکار»: آیا سفر احمدی نژاد می تواند طلسم رابطه سی و سه را (با آمریکا) بشکند؟

-صنار پده آش، به همین خیال باش! مسابقه تملق!

روزنامه «حمایت» نوشت: «رهبر معظم» در واکنش به اظهارات غلو آمیز در مورد ایشان گفتند: این کلمات غلو آمیز را حذف کنید!

-اگر ایشان به به و مرحبا! به متملقین تحویل نمی دادند و جایزه بهشان پرداخت نمی کردند که کار به این مسابقه مداحی نمی کشید؟!

گم و گور شدگان

روزنامه «رسالت» نوشت: آدم هایی که سوء نیت دارند باید کنار بروند.

-همه اتان با هم!

بحران آنها و ما!

روزنامه «ملت ما» نوشت: نتیجه بحران اقتصادی (با خشونت پلیس

علیه مردم) در کف خیابان هاست.

-نتیجه بحران اقتصادی جمهوری اسلامی به صورت صدها هزار معتاد و چند میلیون بیکار در گوشه بیغوله ها و کنار خیابان ها و به صورت زنان خیابانی و کودکان کار... غلط زیادی!

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: رهبران جهان خواستار اصلاح ساختار شورای امنیت شدند.

-یک غلطی احمدی نژاد درباره «حق وتو» پرانده و حالا آن را متملقان، به دروغ توی دهان همه رهبران جهان می گذارند!

رهبر وزباله دانی!

روزنامه «ابتکار»: رییس جمهور پس از سفر نیویورک گفت: به درخواست دیگران در سیاست می مانم!

-البته تا موقعی که «رهبر معظم» دم ایشان را نگرفته و مانند خاتمی و سایر «سیاستمداران رژیم» توی زباله دانی نیانداخته است!

اقتصاد خرکی!

احمدی نژاد تأکید کرد: وضعیت اقتصادی ایران از اروپا بهتر است. -بیخود امام راحل نگفته بود که اقتصاد مال خراست!

میدان کهنه فروش ها

آیت الله خامنه ای گفت: راز بزرگ پیروزی در همه میدان ها، از خود گذشتگی است.

-در میدان کهنه فروش ها، راز پیروزی امام، اسلام ناب محمدی بود! پوتین و جیب بری!

روزنامه «جمهوری اسلامی»: روسیه در باره طرح غرب برای منزوی کردن حکومت اسلامی هشدار داد.

-هیچکس مثل پوتین نمی تواند جیب آخوندها را بزند! نفهمی و خیریت!

روزنامه «راه مردم» نوشت: دشمن از حاشیه سازی سیاسی و اقتصادی مسئولین، استقبال می کند.

-از نفهمی و خیریتشان که معروفیت جهانی دارد!

امامان شیعه و آخوندها

روزنامه «سیاست روز» نوشت: گردان امام علی (ع) آماده مقابله با دشمنان داخلی.

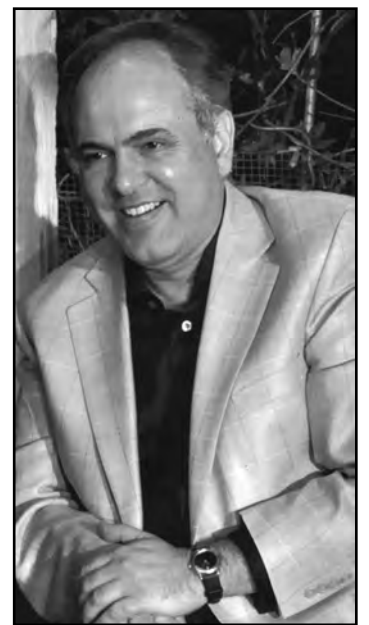
-بنده خداها امامان شیعه چه گرفتاری پیدا کرده اند که گیر آخوندها افتاده اند و مجبورند مرتب مقابله کنند و یا آدم به دار بزنند!

«قلم رنجه»



چون همسفر عشق شدی، مرد سفر باش!

گزارش اول از سفر به نیویورک



شهرام همایون روزنامه نگار

این چهارمین باری است که به نیویورک سفر می کنم. شهری

عجیب که ویژگی های خاص خودش را دارد. صبح خیلی زود است و بعد از یک سفر خسته کننده، به فرودگاه رسیده ایم. هواپیمای ما از لس آنجلس با یک ساعت تأخیر برخاست. یعنی سر ساعت همه ی مسافران در هواپیما بودند اما نمی دانم چه دردی بود که یک ساعت همه روی صندلی ها نشسته بودند و هواپیما حرکتی نداشت.

یادم آمد که سال ها قبل، شاید حدود چهل سال قبل، عین این حادثه را در مهرآباد تهران شاهد بودم. با این تفاوت که بعد از ده دقیقه تأخیر، مسافران ایرانی،

شروع به نق زدن کردند. حتم بدانید که حداقل در دل، چه فحش ها نثار شاه کردند و بالاخره کار به داد و فریاد هم رسید. اما در لس آنجلس، تنها صدایی که مسافران منتظر می شنیدند، صدای پای مسافری بود که احتمالاً قصد استفاده از دستشویی را داشت که آن هم با در بسته روبرو می شد.

هواپیما بالاخره حرکت کرد. در شیکاگو توقف بود و ما که قرار بود یک ساعت ونیم در شیکاگو باشیم با آن تأخیر اولیه، به نیم ساعت کاهش یافته بود و حالا باید از این سوی فرودگاه، دوان دوان خودمان را به خروجی دیگر و پرواز شیکاگو-

نیویورک می رساندیم. ما رسیدیم اما ظاهراً چمدان هایمان نرسید. در نیویورک هم بعد از نیم ساعت که در محل تحویل چمدان ایستاده بودیم به ما گفتند: چمدان هایتان با پرواز دیگری می آید. به سبک اینجایی ها و برخلاف سنت خودمان، لبخندی زدیم و تشکری کردیم و عازم هتل شدیم.

ساعت ۹ صبح به وقت نیویورک بود و برای ما ۶ صبح، که ترافیک بیداد می کرد. حرکت تقریباً متوقف بود. باید به کی فحش می دادیم؟ نمی دانستیم! راننده تاکسی، خیلی خونسرد مشغول کارش بود و گاهی با گوشی تلفن اش ور می رفت. مصری

بود و فهمیدم طرفدار مرسی است. یک ساعتی هم بین فرودگاه و هتل در راه بودیم. راهی که باید ۱۰ دقیقه طی می شد یک ساعت به طول انجامید.

وارد هتل که شدم، دوستان «کازرونی»، مسئول اسکان مسافران از ساعت ها قبل در لابی نشسته بود و به من گفتند که اکنون چند مسافر از جمله، «فردوس هخامنش» و «خشایار وکیلی»، اولی از زوریخ و دومی از آلمان به هتل رسیده اند.

«علی وحدتی» هم رسیده بود. دوستان عصبی هستند! کار و ورق بزنید

زندگی‌شان را رها کرده اند مثلاً از نروژ یا آلمان به نیویورک آمده اند تا حداقل خودشان یادشان نرود که احمدی نژاد رییس جمهورشان نیست!

گرچه خسته بودم اما شوق دیدار دوستان، مانع از استراحت بود. از این که می دیدم دوستان ایرانی ما، آنقدر کارشان مرتب است که مورد تحسین دیگران واقع می شود ته دلم خوشحالم.

جمع یاران، آرام آرام می رسند. از راه های دور و نزدیک، مثل من، شاید مسیرهای سخت تر، اما نشانه ای از اعتراض در صورتشان نیست.

توی لابی هتل، مشغول گفتگو با دوستانی هستم که وارد می شوند. خشکم می زند. خانمی میانسال، که چوبی زیر بغل دارد. خدای من، چه کنیم؟ ایشان چگونه می خواهد این چند روز پا به پای بقیه حرکت کند؟ اما چنان با وجد به طرفم می آید که توی دلم از فکری که کرده ام شرمند می شوم. تا ساعت ۵ تقریباً بقیه هم آمده اند جز «فؤاد پاشایی» دبیرکل حزب مشروطه که معمولاً در همه جا، تأخیر دارد.

مسافر بعدی «امید ارجمند» و «هستی» همسرش هستند که سه سال قبل، در همین نیویورک و در همین مراسم با هم آشنا شدند و کار

به ازدواج کشید که من هم شاهد مراسم شان بودم.

احمدی نژاد اگر برای همه عیب داشت (که دارد)، برای این رفیق ما بد نبود و او را به سامان رسانید!

یک گروه بزرگ، قرار است ساعت ۵ برسند. عسل هم با آنهاست. وقتی وارد می شوند از دور می توان خستگی را در چهره عباس پهلوان دید اما مثل همیشه با لبخند به تو می رسد و بی آن که او بخواهد، می فهمی که درد پا آزارش می دهد. اما آنچنان لابی هتل در اشغال مسافران ایرانی درآمده است از پیرو میانسال و جوان که دیگر به سختی می شود کسی را یافت.

برخی از این دوستان مثل «پارمیس» و همسرش یا «سیما دیبا» و «روشن ضمیر» نازنین پای ثابت این سفرها شده اند با همان وقار و متانت مثال زدنی.

شب قرار است مراسم آشنایی برگزار شود. معلوم نیست که این مسافران خسته بتوانند به موقع خود را به مراسم برسانند اما رافی عزیز همراه با «ایرج فاطمی» و «زهره رمزی»، هنرمندان صاحب نام نخستین مهمانانی هستند که وارد سالن می شوند. پرچم بزرگی بر قسمت بالای سالن نصب شده است و دو پرچم در دو گوشه ی محل سخنرانی که



تکلیف همه را روشن کرده است. وقتی وارد سالن می شوی این نظم و

ترتیب و این شکل کار جالب به نظر می رسد. «اردوان مفید» مثل همیشه پشت تریبون می رود و با همان شور همیشگی مراسم را آغاز می کند.

ابتدا از چند تن از یاران می خواهد که با دوستان سخنی بگویند. «عباس پهلوان، دکتر رهنوردی، دکتر دانش فروغی، سیاوش آذری، ایرج فاطمی»، سخنرانان شب اول هستند که فلسفه این مراسم را بیان می کنند. بعد همه، من حرف هایی را که معمولاً در برنامه نمی توانم بزنم، اینجا با دوستانمان در میان می گذارم. مردم از راهی که آمده اند خسته اند، اما همه برای مراسم فردا، هیجان دارند. ضمن آن که «داریوش باقری» و بقیه همکارانش مشغول تدارک برنامه ی فردا هستند.

بچه ها به دسته های مختلفی



تقسیم شده اند، هر کس مسئول انجام کاری است و فقط «عسل پهلوان» است که چون مسئولیت کلی برنامه را دارد همه جا هست و در همه کار هست. از حساب و کتاب هتل و رستوران تا آمد و رفت اتوبوس ها و بقیه رویدادها...

عسل همچنین مراقب پدر و ناهید عزیز مادرش نیز هست که مبادا به آنان بد بگذرد اما هر یک از این اعضا خانواده را که می بینی، انگار خود مبارزه را دیده ای.

شب اول، جمشید علیمیراد از هواپیما جا مانده است اما «ادی» هنرمند ساکن نیویورک، که هر سال با این کاروان است به خوبی از انجام کار برمی آید و صدای دلنشین اش همه را به وجد می آورد.

همین جا بگویم که کار فیلمبرداری مراسم همه بر عهده دو تن از دوستان گذاشته شده که یکی هنرمند صاحب نامی ساکن نیویورک است دیگری فردوس عزیز از نروژ.

داریوش باقری و خانم سحر و سیاوش آذری هم مسئولیت پخش مستقیم را بر عهده دارند که در هر فرصتی بخشی از مراسم را روی آنتن می فرستند. خانم سوزی یاشار و خانم شهره نظر از سخنرانان بعدی شب اول هستند که در مورد «جنبش ما هستیم» سخن می گویند.

حالا دیگر مسافران، همه با هم آشنا شده اند و «عزیز طالب نژاد» که ۷ تن از یاران را همراه خود از واشنگتن به نیویورک رسانده است، مژده می دهد که دکتر حمزه پور از واشنگتن فردا یک اتوبوس همراهان واشنگتن را به ما ملحق خواهد کرد.

راستش تا یادم نرفته این را هم بگویم که دکتر آذر مهر از کانادا به من اطلاع داده که فردا، یعنی روز مراسم قرار است چند تن از عزیزان «سکولار سبز» در مراسم با ما باشند. و شب همه به هتل ما بیایند و صبح فردایش عازم شهرشان شوند.

دیدار با این عزیزان، و چگونگی آشنایی با آنان و خاطره خوب همسفریشان و جزئیات سفر را در شماره بعدی برایتان می نویسم.



**چکه !
چکه !**

شهرت بعد از مرگ

در قرن های گذشته بسیاری از شاعران و هنرمندان و حتی کسانی که در کار علمی بودند، بعدها آثارشان معروف شد و خودشان در گمنامی مردند از جمله «فرانسیس شوبرت» موسیقیدان مشهور اتریشی است که آثارش پس از مرگش انتشار یافت و موجب شهرت وی گردید. او از ۱۲ سالگی موسیقی را فرا گرفت و شوربختانه در ۳۱ سالگی در گمنامی و تنگدستی درگذشت (۱۷۶۷/۱۸۲۸ م.).

اولین مدرسه هنر پیشگی

مدرسه هنر پیشگی تهران به همت علی نصر و با همکاری دکتر مهدی نامدار، صادق بهرامی، عنایت شیبانی، احمد دهقان، فضل الله بایگان، رفیع حالتی، عبدالحسین نوشین، معزالدین فکری و علی دریابیگی در اردیبهشت ۱۳۱۸ به حالی افتتاح شد که دارای چهل نفر مرد و دوازده نفر بانوی هنرجو بود که اکثر آنها در دهه های بعد از معروف ترین هنرمندان تأثیر و سینما شدند.

مجسمه برنز بودا

غیر از مجسمه عظیم «بودا» که در مدخل غاری در افغانستان (دره بابیان) قرار داشت و «طالبان» آن را منفجر کردند، یک مجسمه بزرگ بودا از برنز در «تودایی جی» ژاپن وجود دارد که مربوط به سنوات ۷۴۲ تا ۷۴۹ میلادی است.

معبد نفیس و گرانبها

معبد بسیار بزرگ بودا در بانکوک تایلند ساخته شده و یکی از شاهکارهای بزرگ بشری است و تزیینات داخلی آن فوق العاده نفیس و گرانبهاست.

بزرگ ترین سد دنیا

با این که سدهای بزرگی تاکنون در جهان ساخته شده ولی هنوز سد «مد بلیک» در هلند به طول ۱۸ کیلومتر، بزرگ ترین سد دنیاست.

روزگاران پیری!

استاد باستانی پاریزی می نویسد: «پیامبر بزرگوار، سنین میان شصت و هفتاد را خصوصاً شصت و چهار سالگی را «سنه مشغومه» خوانده است (اعوذ بالله من سنه المشغومه) و فراموش نکنیم که در جزیره کنوس در مدیترانه یونان مردمی بودند که وقتی به سن شصت سالگی می رسیدند با طیب خاطر یک جام شوکران می نوشیدند و خرقة تهی می کردند و این فداکاری برای این بود که جوان ترها از جهت آذوقه در مضیقه نیفتند. در ژاپن نیز روزگاری چنین بوده و فرزندان پدر و مادر از کار افتاده را بالای کوه «فوجی یاما» می بردند و آنجا می گذاشتند و خود باز می گشتند.



عکس از: مرتضی فرزانه

علیرضا میبیدی

دریا و دماوند و سحر

**حوض این خانه «اگر» دریا بود.
بام این خانه،**

دماوند «اگر»

و نسیم

از هوای دم صبح،

دامنی قول و غزل،

برمی داشت،

می خرامید و بر این حجم

سمنتی می ریخت،

ابر «اگر» وا می کرد

دکمه پیرهن ململ را،

تا که خورشید دماوند

هوا را و مرا،

در بغلش گرم کند.

تازه می فهمیدیم،

نه! ما یقین می کردیم:

صاحب خانه خویشیم هنوز!



با تمام عشق به ایران در تظاهرات اعتراضی در نیویورک، در مقابل سازمان ملل متحد

یک گام بلند در راه آزادی ایران و دموکراسی برای مردم ایران!

● گویا دوستان هم خواب نداشتند که صبح چهارشنبه با شوق و امید، همگی آماده حرکت به سوی میعادگاه مبارزان بودند. با هم بودن، چنان انرژی فوق العاده ای را در آنان زنده کرده بود که خستگی راه که هیچ و حتی رخوت مبارزه چندین

هتل رسیدیم و با دوستان عزیزی که جلوتر رسیده بودند دیداری تازه کردیم. آنهایی که با جان و دل کیلومترها سفر کرده بودند، از کشورهای مختلف اروپا و کانادا دیداری پر احساس و دوستانه داشتیم.

هوایما با ما بود و برای ما آرزوی موفقیت کرد. به قول هموطنان «دمش گرم»! وقتی در صندلی هوایما نشستیم عرق از پیشانی پاک کردم و با خود گفتم خدا با ماست و سفر خیر است!

● با ۶ ساعت و نیم پرواز و در راه، به

گزارش کوتاهی از عسل پهلوان

● سحرگاه روز سه شنبه ۲۵ سپتامبر با طلوع آفتاب، سفر به سوی نیویورک را آغاز کردیم. هوای لس آنجلس دم داشت و ما امید، باردیگر با دوستان همدل خود همسفر می شدیم تا در مقابل سازمان ملل، آزادی را، برای ایران فریاد کنیم.

● در مسیر فرودگاه تصادف شده بود. مردم پشت ترافیک مانده لس آنجلس در راه مانده بودند که برای مشاغل و کارهای خود می رفتند و ما در راه مانده بودیم که برای کاری کارستان می رفتیم.

● دلهره ما فضای ماشین را پر کرده بود که: وای اگر به هوایما نرسیم!؟

● دیر رسیدیم و فرودگاه پر از مهممه بود. گیشیه کنترل بلیت های هوایما شلوغ با صف های طولانی و شانس سوار شدن به هوایما بسیار



از سمت چپ به راست: شهرام همایون، کیانوش سنجر، کامران کهنلو و فواد پاشایی



شبی بود که من تولدم را غیر از آن زمانی که در ایران و کنار دوستان و فامیل حضور داشتند برای اولین بار در میان این همه هموطن مبارزم گذراندم و محبت فرد فردشان را از نزدیک احساس کردم، از همگی آنها متشکرم!

● **خدا حافظی صبح جمعه دشوار بود.** همه ما غرور و شادی هم صدایی در راه آرمان بزرگ رهایی کشورمان ایران و آزادی برای مردم ایران، سرشار بودیم و با همین احساس شیرین و آرزویی بسیار از هم جدا شدیم با عشق به وطن و امید به آزادی.



خوشحال بودیم که مردم آمریکا و سایر مردمی که به عنوان توریست به نیویورک سفر کرده اند، از ذوق و شوق مبارزه، و حقانیت مردم ما استقبال فراوانی کردند!



هئیتی از تاجیک‌ها در مراسم «ما هستیم»!

● **هنگامی که به تایمز اسکور (Times Square) رسیدیم پرچم های شیرو خورشید نشان را در دست گرفتیم.** همه ما چترهای سبز و سفید و قرمز شیرو خورشید نشان را بر بالای سر گرفتیم و پیاده به سوی این محل معروف راه افتادیم!

● **تعداد انبوه موکب شاد و پر جنب و جوش مبارزان «ما هستیم» مورد توجه مأموران امنیتی قرار گرفت.** ظاهراً آنها از چنین راهپیمایی و تظاهراتی خبر نداشتند.

● **یکی از مأموران جلو آمد و از ما پرسید: آیا اجازه تظاهرات دارید؟! جواب داده شد اجازه نداریم ولی نیت ما خیر است که برای اعتراض به سخنرانی رییس جمهور حکومت اسلامی به نیویورک آمده ایم که دیروز برگزار شد و امروز روز پرچم ماست.** پرچم ایران، پرچم آزادی!

● **مأمور مسئول با تلفن همراه خود با مسئول بالاترش تماس گرفت و دقیقه ای بعد با حسن نیت فراوان گفت: مانعی ندارد و می توانید در قسمتی از این محل اجتماع کنید!** «دم این یکی هم گرم»!

● **ما به روی پله ها و سکوها نشستیم و شعار دادیم، نه حزب الله، نه تروریست، دموکراسی برای ایران! مردم رهگذری که در این محل شلوغ با حیرت به ما می نگریستند.** گاهی انگشتان دستشان را به علامت پیروزی به ما نشان می دادند.

تعداد پلیس ها برای حمایت ما بیشتر شد و همین طور تعداد خبرنگاران که انگار مویشان را آتش زده بودند و گزارشگران تلویزیونی و عکاس ها. آن روز بدون شک برایمان آشکار بود، هم صدا بودنمان با مردم آزادیخواه ایران در سراسر جهان طنین انداز شده و هم حسن نیت مردمان آمریکا علاوه بر آن توجه توریست هایی که در محل بودند موجب غرور ملی ما بود و پرچم سه رنگمان که بالای سرمان می چرخانیم.

● **شب جمعه، شب آخر سفر بود، شبی بود که بعضی دوستان خبردار شدند که سالگرد تولد من است، در چشم برهم زدن تمام تدارکات یک جشن تولد آماده شد و این اولین**

ساله را کاملاً از روح و جان آنها پاک کرده بود.

● **به جلوی ساختمان رفیع شیشه‌ای سازمان ملل رفتیم و با یکدیگر و همصدا شدیم.** جای مادر مقابل ساختمان مشخص بود و هم وطنان وابسته به سازمان مجاهدین خلق نیز در جای مشخص خود اجتماع کرده بودند که نداها را خسته نباشید! از سوی گروهی از مجاهدین قلبمان را گرم تر کرد که این برای ما برخورد تازه‌ای بود.

● **دو گروه، دو تفکر سیاسی متفاوت ولی یک هدف. صدای «ما هستیم» از یک طرف و شعارهای آنها از طرف دیگر، برای ساعت ها در آن فضا طنین انداز بود.**

● **بعد از آن، حضور در راه پیمایی در خیابان های قورق شده توسط پلیس تارسیدن به اتوبوس و رفتن به هتل بود و چهارشنبه شب، شبی برای همه فراموش نشدنی گذشت، مجلسی آراسته با حضور دوستان «ما هستیم»!**

● **مجلسی که شب بعد مجلل تر گشت با وجود گروهی از سکولارهای سبز، گروهی از تاجیک ها، دبیرکل حزب مشروطه و دوستان حزبی.** هم چنین با حضور مهربانانه خانم دکتر اسدی و همسرشان و همینطور خانم رضا زاده و همسرشان، مسئولین برگزار کردن راهپیمایی های معروف دیدارهای نوروزی نیویورک.

● **تمامی دوستان با آغوش باز به دانشجویان مبارز ایران زمین، احمد باطنی و کیانوش سنجرى و دوستانشان، خوش آمد گفتند.** با وجود این دو مبارز دو عزیزى که من بارها از وطن دوستى آنها و شهامتشان در برنامه های تلویزیونی خود سخن گفته بودم حالا خوشحال بودم که آنها را در جمع خودمان می دیدم. شبی بود بس فراموش نشدنی. خستگی برای همه دوستان ما معنی و مفهومی نداشت.

● **صبح پنجشنبه دوستان آماده حرکت شدند که با اتوبوس های آماده باز هم برای حرکتی دیگر: در اهتزاز درآوردن پرچم ایران در قلب نیویورک.**

دموکراسی خواهی مردم ایران خصوصیت استبداد مذهبی با آمریکا!



مردم ایران خصومت با آمریکا و غرب را ابزاری در خدمت استبداد مذهبی می دانند!

اشتیاق جوانان را به الگو برداری از نظام های دموکراتیک غربی افزایش داده است. اما در اکثر کشورهای اسلامی، می توانیم بگوئیم در اکثر آنها نگرش اکثریت مردم برخلاف آن چیزی است که در ایران جریان دارد (ترکیه را مستثنی می کنم).

شاید بتوان گفت که آنها به همان راهی می روند که ایران سی و پنج سال پیش رفت و امروز به تجربه دریافته که اسلام سیاسی ضد غربی در خدمت استبداد، خشونت و عقب ماندگی است.

هر چند در کشورهای اسلامی، فیلم اهانت آمیز «بیگناهی مسلمانان» موجب تظاهرات خشونت بار ضد آمریکایی شد، اما در ایران، نه فقط هیچ گونه واکنش خودجوش اعتراضی دیده نشد، بلکه رژیم حتی دولتیان و طرفداران رژیم را نیز برای یک تظاهرات بزرگ دولتی بسیج نکرد. بهر حال خامنه ای که از امت همیشه در صحنه، فقط حزب الله لبنان برایش باقی مانده تظاهرات باشکوه ضد آمریکایی جمهوری اسلامی را نه در ایران ۷۵ میلیونی و یا تهران ده میلیونی بلکه در لبنان برگزار کرد!

اما عجیب است که هیچ یک از رسانه های معتبر غربی که این روزها مدام تظاهرات مردم خشمگین کشورهای مسلمان را علیه آمریکا پوشش می دهند به این تفاوت مهم جامعه ایران با سایر جوامع مسلمان اشاره نمی کنند. فهم این تفاوت از آن جهت حائز اهمیت است که نشان می دهد ایران اگر نه بالفعل، اما بالقوه (یعنی در صورت روی کار آمدن یک حکومت برگزیده مردم) متحد استراتژیک آمریکا و اروپا است و اعتقادات مذهبی مردم وسیله دشمنی با اسرائیل نیست. (این تفاوت بزرگی میان ایرانیان و مردم کشورهای اسلامی متحد آمریکاست).

«واکنش های گسترده ضد آمریکایی و خشونت آمیزی که فیلم «بیگناهی مسلمانان» در کشورهای اسلامی برانگیخت، بار دیگر تفاوت اساسی میان ایران و سایر کشورهای مسلمان را هویدا ساخت.

مردم امروز ایران نگرشی کاملاً متفاوت از مردم اکثر کشورهای مسلمان در قبال آمریکا و غرب دارند. این نگرش ریشه در تاریخ طولانی دموکراسی خواهی ایرانیان و نیز تجربه سی و چهار سال سلطه اسلام سیاسی ضد آمریکایی در ایران دارد.

تاریخ سرکوب آزادی ها از نخستین روزهای برپایی جمهوری اسلامی همزاد خصومت و دشمنی با آمریکا بوده است. دشمن سازی در خارج و سرکوب آزادی در داخل دو روی سکه از اعتبار افتاده دیکتاتوری مذهبی در ایران است.

رژیم ایران آزادیخواهی را طرفداری از آمریکا و غرب معنا می کند، و حتی دفاع از حق رای را «تلاش آمریکا در براندازی نرم» می داند. مردم ایران نیز خصومت با آمریکا و متحدان آن را ابزاری در خدمت استبداد مذهبی می دانند و همه سرکوب های خونین و زندانها و به حاشیه راندن ها - بخصوص در ۷ سال اخیر - به بهانه مبارزه با توطئه های آمریکادر ایران دنبال شده است.

نسل جوان ایران از زمانی که خود را می شناسد و نسل میان سالان ایران نیز از دوره نوجوانی تا به امروز همواره سایه دیکتاتوری اسلام سیاسی و خودکامگی و خودخواهی ولایت فقیه را بر سر خود حس کرده و از آن رنج برده اند.

برای این نسل ها دموکراسی های غربی الگوی نهادینه شدن آزادی های فردی و حقوق شهروندی هستند. خصومت دائمی جمهوری اسلامی با آمریکا و اروپا نیز



مهرانگیز کار
نویسنده و حقوقدان



حکومت اسلامی، ملت ایران را مچاله کرده است!

جمهوری اسلامی به گونه رژیم های
استعماری در منطقه عمل می کند!

سرنگون کنند و در عوض اشد مجازات که حمله ی نظامی است (و فعلاً «تعلیقی» است) شامل حالشان نشود؟!

از آن روز که «سیاست هسته ای» به صورت آشتی ناپذیری در دستور کار حکومت اسلامی قرار گرفت، ملت ایران به یک «محکوم به مجازات تعلیقی و زندگی در تعلیق» تبدیل شد.

محکوم به مجازات تعلیقی فردی است که در پرونده ای محکوم به تحمل مجازات شده و مجازات را در باره اش به اجرائی گذارند، ولی آن را بالای سرش نگاه می دارند تا چنانچه جرمی (نظیر آن چه پیش تر مرتکب شده)، باری دیگر مرتکب بشود،

«زندگی زیر حکم تعلیق گاهی دشوارتر است از تحمل مجازاتی که اجرای آن به «تعلیق» افتاده است. این راه همه ی کسانی که در جهان زیر «حکم تعلیق» زیسته اند می دانند. اما شاید یکی از نادره رویدادها این است که ملتی زیر «حکم تعلیق» پرپر می زند و با احساس نا امنی روزگار می گذراند و نمی داند چگونه برای خود تصمیم بگیرد و چگونه زندگی کند تا حکم تعلیقی که در باره اش صادر شده به اجرا گذاشته نشود. شاید توقع آن بخش از جامعه ی جهانی که تحریم را به اجرا گذاشته اند این است که ملت ایران به خیابان ها بریزند و «مرگ بر جمهوری اسلامی» بگویند و زیر سرکوب آتشین، رژیم

خانه ی خود یعنی کشور ایران را مدیریت کند.

استعمارگری است تشنه ی قدرت که فقط ثروت ملی را به باد می دهد و بلوف می زند. چیزی نمی گیرد. فقط بذل و بخشش می کند. به دیوانه ها می ماند. عاشق قدرت نمائی است.

در چارچوب سرکوب و فشار اقتصادی و سخت گرفتن به مردم با هزینه ی گزاف، خود را سر پا نگاه داشته و مردم را در شرایط دشوار تعلیق تنها گذاشته است.

دوراهی هولناکی بلا تکلیف رها می کنند، فقط با یک حق انتخاب: «یا اقدام به سرنگونی رژیم، یا حمله ی نظامی»!

غافل یا آگاه از این که حکومت اسلامی، ملت ایران را مچاله کرده است.

توش و توانی ندارد برای چون و چرا. دولت ایران با اصول پذیرفته شده ی جهانی در تقابل است. حرکات آشکارا استعماری است: در منطقه تحریک کننده است.

استعمارگری است که بلد نیست

«مجازات تعلیق» شده را در باره اش به اجرا بگذارند به علاوه ی مجازات دیگری که برای اقدام اخیرش تعیین می شود.

پایبندی در خبرها می آید که «حمله ی نظامی روی میز است». دولت ها و مقاماتی که این را می گویند دوست دارند در فرمایشات خود حساب حکومت ایران را از شهروندان ایرانی جدا کنند.

اصرار دارند به اجرای مجازات در حق ایران و می خواهند به آن صورت منصفانه بدهند. گاهی ملت را بر سر



مرتضی کاظمیان تحلیل‌گر مسایل سیاسی

طبقه جدید نظامیان تاجر!

تاجران نظامی در بلوک قدرت رژیم مجموعه‌ای از نظامیان، نیروهای امنیتی و اقتدارگرایان را تشکیل می‌دهند!

اینان، در کنار رگه‌های واقع‌بین سیاسی حاضر در جریان اقتدارگرا، بخشی از واقعیت بلوک قدرت در جمهوری اسلامی هستند.

این‌گونه، تمامیت‌خواهان حاکم (رهبر جمهوری اسلامی و جریان امنیتی - نظامی - رانتی همسو و گرداگردی)، حداکثر تلاش خود را می‌کنند که با افزایش سرکوب مخالفان و منتقدان و انسداد سیاسی و تهدید رقبا و دگراندیشان در داخل، و هم‌زمان اعطای امتیازهای گوناگون به غرب - به هدایت وزعامت‌واشنگتن - بر طول عمر جمهوری اسلامی و ادامه‌ی کام‌گیری خود از قدرت و ثروت در متن دولت رانتی و ایدئولوژیک، بیافزایند.

این‌که غرب در تعامل و روند مزبور، به تمامیت‌خواهان حاکم در جمهوری اسلامی، چه میزان «وقت» خواهد داد، همان وجه حیاتی و مولفه‌ی غیرقابل اغماض دیگر است.

اینان، تنها در بخش غیرنظامی حاکم حضور ندارند؛ بلکه بخش مهمی از نیروهای امنیتی/نظامی در جمهوری اسلامی نیز به دلیل همین دست فعالیت‌هایش ناگزیر از مراودات اقتصادی و تجاری کلان شده است.

تحقیقات هسته‌ای، ساختن موشک‌های جدید و دوربرد، مجهز ساختن پیوسته‌ی نیروهای امنیتی و اطلاعاتی و نظامی و انتظامی و شبه‌نظامی جمهوری اسلامی، «تاجران نظامی» یا «نظامیان تاجر»ی را در بلوک قدرت شکل داده است.

کسانی که مستقل از باورهای سیاسی و دیدگاه‌های ایدئولوژیک‌شان، «منافع» غریب و غیرقابل‌تصور از واسطه‌گری در خرید تجهیزات و تکنولوژی عایدشان می‌شود.

قدرت جمهوری اسلامی الزاما - و تنها - از نظامیان و نیروهای امنیتی و اقتدارگرایان سیاسی سامان نیافته است؛ بخشی از اقتدارگرایان حاکم به دلیل پیوستگی‌های دیرینه‌ی ایشان با حاکمیت و دولت رانتی، درگیر زندگی اقتصادی/تجاری در دهکده‌ی جهانی شده‌اند.

وقوع جنگ سخن می‌گوید. به باور نگارنده، در ارزیابی عمومی این اظهارات رگه‌های برجسته و شواهد بارزی از «هراس صاحبان قدرت در ایران از درگیر شدن در یک جنگ» و «ورود به نزاعی بس پرهزینه» خودنمایی می‌کند. «طبقه جدید» مسلط در بلوک

«بخشی از سخنان چندی پیش فرمانده کل سپاه پاسداران، به نظر می‌رسد که چندان مورد تأمل قرار نگرفته یا برجسته نشده است؛ این‌که سردار جعفری به شکل محسوس در سخنان خود، «محافظه‌کارانه» و با رعایت ملاحظات مشدد در مورد خطر

بیژن صف‌سری - نویسنده، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی

باور کنیم سزاوار این تقدیر نیستیم!

حکایت امروز ما این است که روزی صد بار بر کرده

خود در سال ۵۷ که انقلاب اسلامی می‌نامیم، لعنت می‌فرستیم!

در مقابل بیگانگان و گروهی غارتگر حاکم بر سرنوشت‌مان، دفاع کنیم؟

پرسش تعمق بر انگیز دیگر این است که برآستی چرا تاکنون با سکوت خود چنین میدانی به رژیم خود کامه داده ایم تا جهانی قصد ترک تازی به خود دهد و پس از تحریم‌های حقارت‌بار تا مرز حمله به این کهنه دیار، خواب را بر ما آشفته سازد؟

حکایت امروز ما این است که روزی صد بار بر کرده خود در سال ۵۷ که انقلاب اسلامی می‌نامیم لعنت می‌فرستیم اما حاضر نیستیم برای تغییر وضعیت موجودگامی موثر برداریم و مدام در دلواپسی از فردا بسر می‌بریم در حالیکه با یک جنبش همگانی و یک پارچه، دست‌کم ضمن ساقط کردن مسببین شرایط امروز، مانع از یورش بیگانگان به مام و وطن خواهیم بود.

رقم قتل ما به دست رقیب
چون مخالف نداشت شد تصویب»

موافقت می‌کنند، و از سوی دیگر نتانیاهاو نخست وزیر اسرائیل از این آب گل آلود بهره می‌برد خود را محق در حمله به ایران می‌بیند و لابی‌های صهیونیستی هم در سنای آمریکا او باما را تحریک به فرماندهی این یورش می‌کنند...

با چنین اوصافی که نه تنها بر شدت دلواپسی‌های ملت ایران بلکه بر نگرانی دیگر مردم جهان در سراسر گیتی هم افزوده است باز هم این پرسش تاریخی در ذهن متبادر می‌گردد که چه باید کرد؟ نقش ملت ایران در این مجادلات ناخواسته چیست؟ آیا باید در سکوت نظاره‌گر باشیم و به تقدیرنا خواسته‌ای که از سوی رژیم منفعت طلب و چپاولگر برای ما رقم خورده است تن دهیم؟ یا باید در این برهه حساس از تاریخ، آن هم بعد از سی و چهار سال تحمل و صبوری و آزمون و خطاهای سرنوشت‌ساز، از امید داشتن به اصلاح نظام تادلخوش داشتن به وعده و وعید گروه‌ها و مخالفان رژیم و ایضا جامعه جهانی، قطع امید کنیم و خود بر خیزیم و با تکیه به اتحاد و همبستگی، فارغ از همه تئوری‌های آزادی‌طلبی، نه تنها برای حفظ تمامیت ارضی زادگاه خود بلکه

«دیگر نه موضوعیت انتخابات ریاست جمهوری و نه جدال بین قدرت طلبان حکومتی و نه حرف‌های خوش‌باورانه در باب اصلاح رژیم و نه حتی نابسامانی وضعیت معاش مردم، هیچ یک قادر به انحراف اذهان عمومی از احتمال یورش بیگانگان به مام و وطن نمی‌شود.

این بار نشانه‌های آتش افروزی از سوی بیگانگان چنان مانند پازل در کنار هم قرار گرفته‌اند که نمی‌توان احتمال وقوع جنگی خانمان سوز را نادیده گرفت و به تحلیل‌های خوش‌باورانه کسانی که احتمال هر نوع حمله ویرانگر به حکومت اسلامی ایران را بلوف و لولویی برای ترساندن می‌خوانند، دل خوش داشت.

حالا دیگر همه اخبار مربوط به ایران بوی باروت می‌دهد، از یک سو شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قطعنامه‌ای با ابراز «نگرانی جدی» در مورد افزایش فعالیت‌های غنی‌سازی اورانیوم در حکومت اسلامی را به تصویب می‌رساند و روسیه و چین هم با این قطعنامه





الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

خطر افراد ناباب در یک مبارزه ملی!



ترفند و تهدیدهایی که همه کوشش های اتحاد و منشورها را بر باد می دهد!

به دنبال اهداف مشترک!

از آنجاکه ادعای تأمین «حاکمیت ملی» سرفصل مشترک همه منشورهای (تاکنون) منتشره است، و از آنجاکه «حاکمیت ملی» اساسا

نمی تواند علیه مردم و حقوق شهروندی باشد، و تأمین و تضمین این حقوق نیز بدون «نظام سیاسی» مبتنی بر دموکراسی و نظام حقوقی مبتنی بر اصول اعلامیه جهانی حقوقی بشر

ممکن نیست و این دو خود بدون اجرای اصل جدایی دین و دولت (سکولاریسم) تحقق ناپذیرند و نهایتا همه تلاش ها، ظاهرا، برای تأمین آسایش و رفاه و امنیت مردمان در چهارچوب کشوری به نام ایران صورت می گیرد، پس می توان نتیجه گرفت که از جنبه تئوریک، بر سر اهدافی که در این منشورها اعلام می شود، باز هم ظاهرا، توافق نظر وجود دارد و با وجود اختلاف زاویه و سلیقه در برخی نکات، در اساس اما همگی به دنبال اهداف مشترک هستند. اهدافی که دست یافتن به آنها در نظام جمهوری اسلامی ممکن نیست. پس مشکل و مسئله در چیست؟! به نظر من، نه در ایده و اندیشه و هدف بلکه در افراد و گروه هایی است که حامل اینها هستند. حاملانی که نهایتا، به قول فرنگی ها، نمی توانند از روی سایه خود بپروند! شاید بگویند هیچ کس نمی تواند از روی سایه خود بپرد.

اتفاقا نکته همین جاست: این ضرب المثل کنایه از اقدام غیرمعمول و هم چنین نادیده گرفتن باورهای تاکنونی برای انجام یک عمل درست است. همین «سایه» است که بر فراز همه «من» شورهای فردی و گروهی و بر همه اتحادهای متفرق ایرانیان گسترده شده است، و گرنه همه صادرکنندگان و امضاءکنندگان منشورهای مدعی «اهداف دموکراتیک و بشردوستانه» می بایست متون یکدیگر را نیز امضاء می کردند و بر سر اختلاف های احتمالی به گفتگویی نشستند!

برای این کار اما باید بتوان از روی سایه خود پرید. سایه ای که در عمل، دلبسته گذشته و حال است و نه در شعار، بلکه در عمل، از آینده هراس دارد.

برای نمونه، چه آزمون خوبی می بود اگر اشخاص حقیقی که منشور پیشنهادی «شورای ملی» را امضا کردند، از شاهزاده رضا پهلوی و خانواده اش تا افرادی که از رژیم کنونی بریده اند (نمی توان وابستگان و بدنه نظام را فرا خواند از رژیم روی برگردانند و بعد جایی به آنها در میان خود نداد!) برای امضای «منشور ۹۱» که اقتباسی از مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر است اقدام می کردند، و امضاءکنندگان منشور ۹۱ نیز از «منشور پیشنهادی شورای ملی» حمایت می کردند که آن نیز اقتباسی مختصر و مفید از اصول دموکراسی و حقوق بشر است. با این کار، هم پهلوی ها و هواداران شان ثابت می کردند که با «همه» مدافع دموکراسی و حقوق بشر همراهی می کنند و هم مبتکران «منشور ۹۱» و امضاءکنندگان آن نشان می دادند تا چه اندازه به آنچه مدعی شده اند، پایبند هستند، آن هم در شرایطی که برای هیچ کدام از اینان و حرکت های مشابه هنوز نه چیزی به دار است و نه به بار!

ادعاهای سهم خواهی مدعیان!

اما در میان آنهایی که «اسیر سایه خود» هستند، کسانی را می توان دید که از حالا و با وجود سلطه رژیم جمهوری اسلامی بر ایران - و مشاهده مر - دمی که جان شان از فشارهای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی به لب رسیده، و با وجود

● همه بدنبال
اهداف مشترک هستند،
اهدافی که دست یافتن
به آنها در جمهوری اسلامی،
ممکن نیست!

موازی سازی مرگبار!

هر اندازه «موازی سازی» برای رژیم هایی مانند حکومت اسلامی مفید است و می تواند با صرف هزینه های میلیاردی، نهادها و دم و دستگاه هایی به وجود آورد که از یک سو نان سرسپردگانش تأمین شود و از سوی دیگر، از آنها به عنوان «سرای هیولای قدرت حاکم» استفاده کند که در صورت وارد شدن ضربه به یکی، دیگری بلافاصله به کار افتد، به همان اندازه «موازی سازی» در میان مخالفانش، به ویژه اگر ادعای آزادی و دموکراسی داشته باشند، مرگبار است چرا که نیرویی را که باید به طور متحد و یکپارچه عمل کند، پراکنده ساخته و هر فرد و گروهی را دچار این توهم می کند که به تنهایی یک «سر» است و می تواند با «من» شور خویش و خودی هایش وارد میدان شود.

تجربه اما دست کم تا به امروز نشان داده، ایرانیان منفرد تنها می توانند دوستان و علاقمندان منفرد خویش را گرد آورند حال آنکه همان تجربه این را نیز نشان داده است که هیچ کدام از اینها با بهترین منشورها و با بهترین افراد، تا زمانی که همگی نیروی خویش را یک کاسه نکنند، راه به جایی نخواهند برد.

جوی های کوچک و منفرد، هر اندازه هم که زلال باشند، اگر در مسیر پیوستن به دریا و اقیانوس به یکدیگر نپیوندند، در بهترین حالت به برکه های خشک شونده و در بدترین حالت به مرداب های پویناک ختم خواهند شد.

چرا شما صاحب خانه نشوید!

با یک تیر دو نشان:

● یافتن خانه مورد دلخواه

● اخذ وام مناسب



آصفه شیرافکن

ما همیشه خانه زیبا و وام با بهره کم، در اختیار داریم

Commercial & Residential

خرید بیش از ۵ واحد آپارتمان بدون ارائه مدارک مالیاتی

● Short Sale & Bank-Owned

● پایین آوردن بهره با «برنامه اوباما» برای ملک‌هایی که فاقد ارزش اصلی هستند

مشاوره مجانی

وظیفه ما: دقت و وسواس در تهیه خانه و اخذ وام با حداقل بهره ممکن

Interest rates are subject to change

DRE: 01446258 - NMLS: 302306

310-951-0711

AsefehShirafkan@yahoo.com

«موازی سازی»های رژیم میان مخالفانش که ادعای آزادی و دموکراسی دارند، تفرقه افکنانه و مرگبار است!

و درشت از یک جریان شد؟ البته که نه! اصلا امکان شناخت همه آنها وجود ندارد. چاره اما در ساختار متشکلی است که مانع فعالیت‌های خرابکارانه یا خودنمایی‌های سودجویانه این افراد شود تا هر کسی نتواند با رفتار و سخنان سخیف و به سخنگویی و نمایندگی و چه بسا ادعای «پدرخواندگی» به هیچ جریان مسئول و معقولی صدمه بزند. چنین افرادی همان گونه که تجربه نشان داده، در پیروزی‌های احتمالی «پدر» هستند و در شکست‌های احتمالی، پای خود را با پاک کردن نشانه‌های حضورشان، و حتا با تحریف زندگی خویش کنار می‌کشند و در جای مدعیان و شاکیان قرار می‌گیرند!

صراحت و شفافیت!

شخصیت یا گروهی که می‌خواهد از امکانات و مواهب عرصه اجتماعی برای جلب هواداران بیشتر به سود افکار و اهداف خود بهره‌برداری کند، البته که می‌تواند با دروغ و فریب شروع کند و چه بسا به نتیجه مورد نظر خود نیز برسد. همه ما این پدیده را در انقلاب اسلامی و پیروزی خمینی تجربه کردیم. اما او نیز انتظار اعتماد و رابطه پایدار با توده هواداران به شدت ناهمگون خود را که عقاید و تنوع خویش را فدای «وحدت کلمه» کردند، نداشت و می‌دانست «سلطه ذهنی» را خیلی زود باید با ابزار سرکوب به «سلطه عینی» تبدیل کرد.

صحبت ما اما بر سر «مدعیان دفاع از دموکراسی و حقوق بشر»، آن هم با تجربه گرانها اما سنگین جمهوری اسلامی است. قطعا برخی تبلیغات و تخریب‌ها از سوی افراد و افکار نفوذی رژیم یا مخالفان، سازمان داده می‌شود. ولی واقعیت این است که بخشی از تخریب از سوی «دوستان نادان» و «خاله خرسه»هایی صورت می‌گیرد که فضا را برای ابراز وجود مناسب می‌بینند. برای مقابله با هر نوع تخریب، راهی جز صراحت و شفافیت وجود ندارد و طبیعتا آنها می‌توانند «خطر» صراحت و شفافیت کامل را به جان بخرند که به حرف و عمل خود اطمینان داشته و خود با خویشتن صریح و شفاف باشند.

جلب اعتماد مخاطبان را اما نباید با «پوپولیسم» و توده‌گرایی اشتباه گرفت. باید بر این حقیقت آگاه بود که هرگز نمی‌توان «همه» را با خود داشت و «همه» را از خود خشنود ساخت. چنین کاری تنها زمانی ممکن است که از یک سو بر یک سری اصول پای نهاد و از سوی دیگر وعده و وعیدهای بی‌جاده و تهییج و شعار را جایگزین تعقل و شعور، و به عبارت دیگر «هرزگی سیاسی» را جایگزین

خطرات خارجی که ایران را تهدید می‌کند- ادعای «سهام خواهی» می‌کنند، و البته معلوم نیست از کدام مرجع داخلی یا خارجی و از چه کسانی! اینان راه هنوز پیموده نشده را از همان آغاز به بیراهه و نهایتا به درگیری‌های قومی و جنگ داخلی می‌کشانند.

به خوبی می‌توان تصور کرد واکنش‌هایی که در هفته‌های اخیر درباره تمامیت ارضی و مسائل ملی و قومی تنها بر صفحه کاغذ و مونیتور صورت گرفته، اگر قرار باشد از هر دو طرف به نیروی انسانی و ابزاری غیر از زبان و قلم مجهز باشد، چه فاجعه‌ای در پی آن خوابیده است. فاجعه‌ای که تاوانش را مانند همیشه، مردمان ساده و در رأس آنها، زنان و کودکان، از هر دو طرف، باید بپردازند.

در میان آنهايي که «اسیر سایه خود» هستند، افراد و گروه‌هایی را می‌توان دید که سایه پیشینه پر از اشتباه‌ها نیز بر آنها سنگینی می‌کند. اینان برای رهایی از بار این پیشینه که آن را در گنج خاخرات خویش قفل کرده‌اند، معمولا به تاکتیک فرار به جلو و هم چنین «حمله بهترین دفاع است» روی می‌آورند و به جای اینکه یک بار برای همیشه به بررسی تاریخچه خود بنشینند و با بازنگری در «پندار» و «گفتار» خویش، کرداری دیگر در پیش بگیرند، همچنان در خانه شیشه‌ای غبار گرفته خود بنشینند و به سوی دیگران سنگ پرتاب می‌کنند.

بیماران خودشیفتگی!

سرانجام، در میان آنهايي که اسیر سایه خود هستند، تنی چند از بیماران خودشیفتگی مزمن را نیز می‌توان دید که همان حضورشان کافیت تا به دلیل زندگانی چند شخصیتی سیاسی و اجتماعی که داشته و دارند، و گاه برای پنهان کردن آن دست به ترفند و حتا تهدید می‌زنند، هرگونه اعتمادی را نسبت به آنچه از سوی این «منشور»ها و «اتحاد»ها ادعا می‌شود، بر باد دهد.

به راستی، کدام یک از شما، پیش از آنکه خواندن متن منشوری را آغاز کند و یا آن را به پایان برساند، نخست به نام‌هایی که آن را امضا کرده و یا بلافاصله آن پرداخته‌اند، مراجعه نکرده و یا بلافاصله نپرسیده است: از کیست؟ مال چه کسانی است؟! این پرسش که تجربه عملی پشت آن خوابیده است، بسیار طبیعی، منطقی و مشروع است: افراد ناباب بهترین ایده‌ها را بر باد می‌دهند!

ولی آیا می‌توان مانع پشتیبانی «افراد ناباب» اعم از نفوذی‌های رژیم و اشخاص فرصت طلب و سودجو و دوستان نادان و «خاله خرسه»های ریز

زیرا به بی‌اعتمادی دامن می‌زند و زمینه تخریب از سوی رژیم و هم چنین دوستان نادان را که بدتر از دشمن هستند، فراهم می‌آورد. مگر چیز دیگری در پس پرده این «منشورها» و «اتحادها» باشد که من‌روژ نامه‌نگار از آن بی‌خبرم!

«خرد سیاسی» کرد چرا که همان گونه که آگاه کردن دیگران همواره با خود آگاهی ممکن می‌گردد، فریفتن دیگران نیز تنها با خود فریبی ممکن است!

این است که ابهام و ناروشتی پیرامون منشورهای منتشره و اتحادهای متفرق مطلقا جایز نیست

سعید تقیبزاده نائینی سوئیس

هر بار که انسان به سبب یک بیماری یا اختلال در یکی از «سیستم‌های حیاتی» خود، بیمار می‌شود- در اکثر اوقات میکروبها و ویروس‌هایی که در هنگام سلامتی توان عرض اندام نداشتند و در خفا به سر می‌بردند- فعال شده و بر رنج و ناراحتی بیمار می‌افزایند.

یک کشور و جامعه نیز از این قاعده مستثنی نیست. زمانی که کشور در قدرت و تعادل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است، دشمنانی که همواره در کمین هستند، زبون و ضعیف‌اند ولی به محض آنکه سستی و ضعف در «ارکان مملکت» بوجود آمد و کشور توازن خود را از دست داد، آنها فعال شده و به میدان می‌آیند.

شاید هیچ کشوری به اندازه کشور ما این اوج و حضیض و این «فعال شدن دشمنان» و حتی جدا کردن قسمتی از خاک خود را تجربه نکرده باشد. در همین صد و چند سال گذشته ما حدود یک سوم از خاک خود را به دیگران واگذار کرده ایم و متأسفانه این واقعه اسف انگیز بیشتر بوسیله عمل مستقیم یا غیر مستقیم ایرانی‌ها بوده است و بدبختانه امروز دوباره می‌بینید می‌شنوید که به سبب ناکباری‌ها و سیاستهای غلط حکومت اسلامی، ما به آن گونه ضعف و سستی مبتلا شده ایم و طبق همان قاعده ای که عرض شد، «دشمنان خارجی» به وسیله عاملان داخلی زمزمه‌های جدائی سر داده اند.

چندی پیش یکی از نمایندگان مجلس آمریکا- که ابلهانه خیال می‌کند «ولی امر» دنیاست! و هنوز در دوران هفت تیرکشان غرب وحشی زندگی می‌کند- طرحی ارائه داده برای جدا کردن آذربایجان و پیوستن آن به کشوری با نام جعلی «جمهوری آذربایجان».

از طرف دیگر فیلمی تهیه شده که گوینده ای به زبان فارسی ادعاهائی مطرح می‌کند که جز هذیان نمی‌توان نام دیگری بر آن گذاشت. جالب آن که این گوینده که بدون شک به قول خودش مخاطبانش باید قوم ترک زبان باشند، به زبان فارسی سخن می‌گوید نه ترکی (آذری). این افراد در واقع آن روی دیگر سکه حکومت اسلامی هستند و هدفشان، نابود کردن ایران است و بعید نیست که در پشت آن حکومت اسلامی به آخرین ترفند خود که ترساندن میهن پرستان است، دست زده باشد که: اگر حکومت ما نباشد چنین و چنان خواهد شد!!

جواب این فیلم را مردم دلیر آذربایجان در سال ۱۳۲۵ در واقعه جدائی آذربایجان به وسیله «پیشه وری» عامل روسیه شوروی (سابق) دادند و اگر باز هم لازم باشد تکرار می‌کنند.

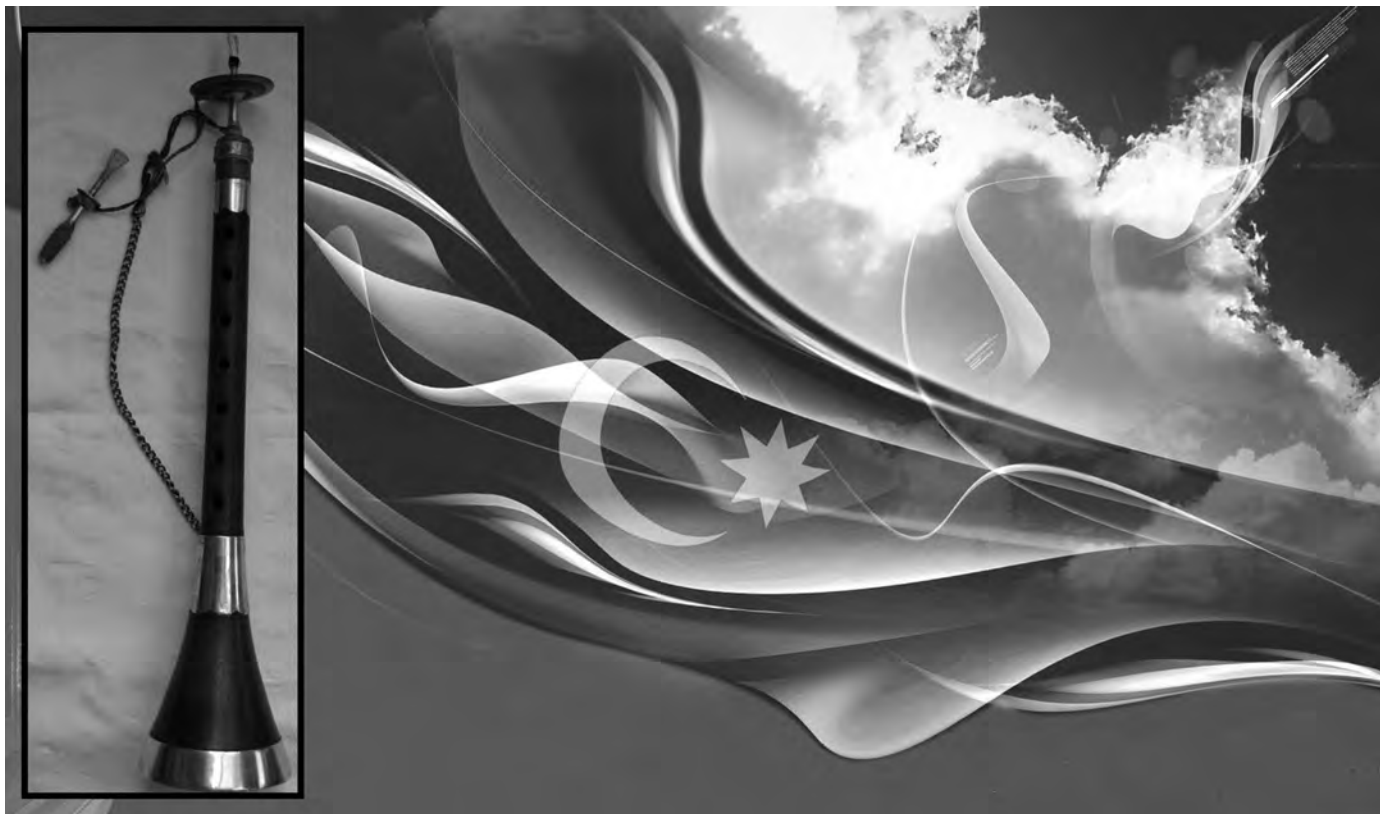
هیچ یک از اقوام ایرانی حداقل در دو قرن گذشته به اندازه آذربایجانی‌ها در جامعه، حکومت، دربار، ارتش، اقتصاد و فرهنگ، شریک کل جامعه ایران نبوده اند.

بسیاری از وکلا حتی از شهرهای استانهای دیگر، سناتورها، نخست وزیر، وزرا، امرای ارتش، استادان دانشگاه، پژوهشگران فرهنگ ایرانی، شعر و... آذربایجانی بوده و در ساختن ایران همدوش سایر اقوام یار و مددکار ایران بوده اند. متأسفانه بعضی از کشورهای بزرگ و کشورهای منطقه به خاطر دشمنی با حکومت فعلی ایران، در حال دشمنی با ملتی هستند که هرگز با آنها دشمنی نکرده است. نکته ای که لازم است به آن نماینده بی اطلاع مجلس آمریکا- و اقلیتی که سرنا را از سر گشادش می‌نوازند! شاید بخاطر فشار حکومت اسلامی ممکن است گول این خدعه‌ها را بخورند و در دل خوابهائی را ببینند که سی و چند سال پیش خمینی هم برای ما دید و ما باور کردیم- گفته شود این است که این کشوری که به جعل نام «جمهوری آذربایجان» به خود داده، در واقع از شگردهای «دانی جان یوسف» استفاده کرده و این نام را برای روز مبادا انتخاب نموده تا در آن روز بتواند به قول خودشان «آذربایجان جنوبی»! را به شمالی متصل کند و الا این منطقه از قدیم «اران» نامیده می‌شده و نام «جمهوری آذربایجان» تحریف تاریخ است. باضافه، آیا مردم امروز همین باصطلاح «جمهوری

آذربایجان» مرفه تر و آزادتر از مردم آذربایجان حتی در زیر سلطه حکومت اسلامی هستند؟ آیا «علی اف» پادشاهی که تخت جمهوری مادام العمر از پدر ارث برده و به پسر واگذار خواهد کرد، آزاد اندیش تر از «علی خامنه‌ای» است؟ همانقدر در این کشور پلیسی آزادی می‌بینید که در روسیه شوروی سابق و «روسیه پوتین» وجود دارد.

در پاسخ به آن کسانی که خواب استقلال و ریاست جمهوری و وزارت می‌بینند و در این شعر بی وزن و قافیه مرتب ترجیع بند «تبعیض»، «ظلم مضاعف» و «بدرفتاری» قوم پارس را تکرار می‌کنند عرض می‌کنم که اولاً زبان نشان «ملیت» نیست که اگر باشد بایستی بسیاری از فرانسه زبانان و انگلیس زبانان آفریقا و آسیا، ملیت فرانسوی و انگلیسی داشته باشند. در بسیاری از کشورها ملتشان به چند زبان و حتی با فرهنگی متفاوت زندگی می‌کنند و به ملیت خود مفتخرند. در ثانی، این زبان ترکی زبانی است که قدمت زیادی ندارد و زبان اصلی مردم آذربایجان «آذری» و نژادشان نیز بر اساس نمونه های «ژنتیکی» ترک نیست.

دلیل آنکه، زبان آذری شاخه‌ای از، زبان «پهلوی»



وقتی «سرنا» را از سر گشادش می‌نوازند؟!؟

است، مرحوم «کسروی» در کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» متذکر شده که هنوز در روستاهائی در اردبیل، نمین، خلخال، عنبران، پیله رود به این زبان گفتگو می‌کنند. بزرگترین شعرای ایرانی آذری به زبان فارسی شعر سروده‌اند مانند نظامی گنجوی، خاقانی، همام، صائب و در همین عصر شهریاری دیگران. آن اقلیت باز نمی‌دانند که استعمار آنها را «وسيله» قرار داده و در روزی که به هدفهایش برسد، اولین قربانیانش خود آنها خواهند بود مانند «سید جعفر پیشه وری» که عاقبت در یک تصادف ساختگی در غربت از میان رفت. علاوه بر این کدام قوم ایرانی از جمله فارسی زبانان در تبعیض نبوده است؟ آیا قرن‌ها ترک‌های اصیل نه ترک‌زبانان به فارسی زبانان تبعیض روا نداشته‌اند؟ آیا صفویه ترک زبان، مذهب ایرانی را به زور شمشیر تغییر ندادند؟ و صدها تبعیض دیگر و هرگز این مشکلات را از چشم هموطنان آذری ندیده‌ایم! فارسی زبانان کمتر از بقیه قومها در فشار و تبعیض نبوده‌اند. ببینید و این نیروئی را که شما صرف (حمله) و ما صرف (دفاع) می‌کنیم، بر علیه دشمن مشترکمان که حکومت اسلامی و استعمار جهانی است به کار گیریم.



از: دکتر صدرالدین الهی

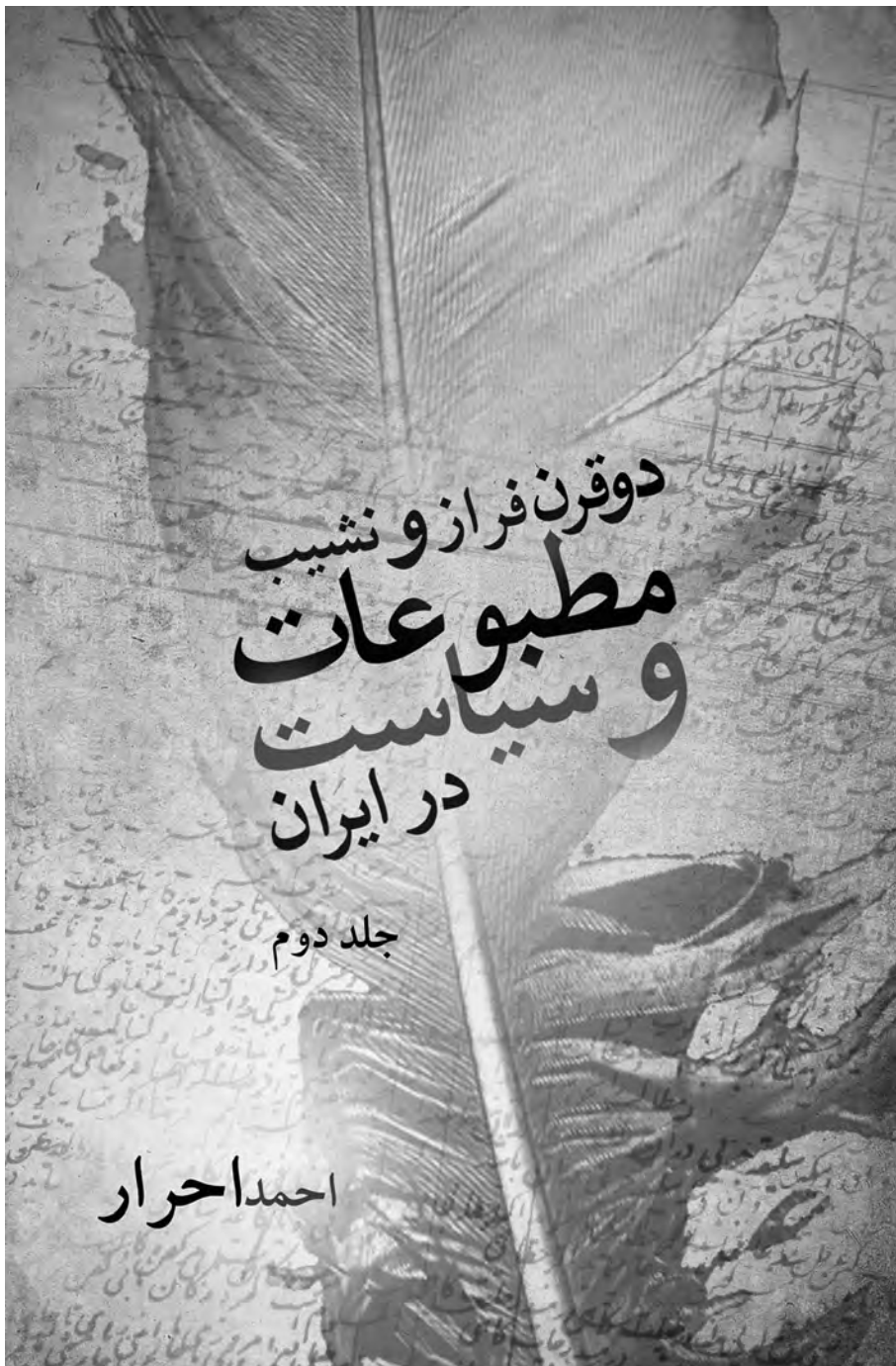
جلد دوم از دوره دو جلدی یادداشت های احمد احرار در کیهان لندن با نام «دو قرن فراز و نشیب مطبوعات و سیاست در ایران» ماه گذشته توسط شرکت کتاب در لس آنجلس منتشر شد. یادداشتی که در زیر می خوانید نقدی بر این کتاب نیست بلکه نگاهی است از سر تحسین، به کاری که جایش در تاریخ معاصر ما خالی بود.

احمد احرار در این دو جلد کتاب از شیوه مرسوم تحقیق و دادن پاورقی ها و ارجاعات خسته کننده پیروی نکرده است بلکه کوشیده تا چهره دو قرن از مطبوعات و سیاست را در ایران از خلال کتب می توان در آنها اشاره ای به این موضوع یافت نقل کند. کار مؤلف از این جهت در خور تحسین است که او به متونی مراجعه کرده که کمتر شناخته شده اند و یا لااقل به عمد به خاطر نام مؤلف و یا ملاحظات روز، نادیده گرفته شده و به آن توجه لازم به عمل نیامده است. این شیوه که امیدوارم در روزنامه نگاران نسل بعد و جوان تر هم به عنوان یک نمونه و مثال به تاریخ نگاران مورد استفاده و پیروی قرار بگیرد، در واقعیت نوعی روزنامه نگاری کتابی یا به قول خود من «کتاب روزنامه» است در «کتاب روزنامه» شما نیازی ندارید که بروید صدها مدرک و سند وزارت خارجه، وزارت داخله ممالک را ورق بزنید و بکشید که استنتاج های شخصی را با مدرکی که مورد

دو قرن فراز و نشیب مطبوعات و سیاست در ایران



قبول طبع شما است منعکس کنید. کار اصلی شما در این راه آن است که راوی صادق آنچه



خواننده، دیده و یا شنیده اید باشید و استنتاج و قضاوت را به عهده خواننده خود واگذارید. و به این طریق ذهن او را به فکر کردن و سنجیدن وادارید. در هر جلد کتاب «دو قرن فراز و نشیب مطبوعات و سیاست ایران» «احرار» به تمام کتاب هایی که چاپ شده و در همه جادرا اختیار بوده است، مراجعه کرده و هر کجاکه لازم دیده، پس از مقدمه مختصری در شرح واقعه آن را از قول مؤلفی که خود شاهد اتفاق بوده آورده است و شما به راحتی می توانید اتفاق را همانطور که امروز در یک روزنامه می خوانید، مطالعه کنید.

جلد دوم کتاب با تیتیر «سردار بر سر زیاد دار» واقعه بر دار کردن نایب حسین کاشی که در چشم برخی «قهرمان مبارزات خلقی علیه

نظام جبار مرکزی است» و در نگاه برخی یک راهزن قلدر، آدمکش دزد، معرفی می شود از زبان یک ناظر که شاهد به دار آویختن نایب حسین و پسرش بوده و «اعظام السلطنه» نام دارد، می خوانید. این صحنه بر دار کردن را «اعظام السلطنه» مثل یک خبرنگار حوادث شرح داده و «احرار» با تسلط یک روزنامه نگار حرفه ای، جزء به جزء در کتاب نقل کرده است در همان دو صفحه اول از قول اعظام السلطنه می خوانید که گرفتار کننده نایب حسین و پسر و دار و دسته اش «ماژور لاهوتی» شاعر معروف چپ به دستور وثوق الدوله بوده است. «ماژور لاهوتی» مدتی به شیوه همه ی به قدرت رسیدگان «نایب حسین» را در کمال خواری و خفت، به پای دار می فرستد، و باز باید به یاد ورق بزنید

آورد که همین «ماژور لاهوتی» خود در تبریز دست به قیام می زند. آن هم علیه قرارداد معروف ۱۹۱۹ و ثوق الدوله و به نوعی خواهان «جدایی آذربایجان» از ایران می شود. تمام تاریخ نویسان با تفکر چپ، «مخبر السلطنه» وزیر مالیه را که به دستور مشیرالدوله صدراعظم به تبریز رفته بود تا غائله را سرکوب کند امثال «لاهورتی» و «خیابانی» را عناصر آزادیخواه معرفی می کنند. و مشیرالدوله و مخبر السلطنه عناصر دست نشانده خارجی می دانند.

«احرار» در کتاب خود در فصل اختلاف نظر وزیر و سفیر، ماجرای خیابانی و قیام او را از زبان مخبر السلطنه هدایت به روشنی شرح می دهد و گزارش روز مرگ خیابانی را به طرز می آورد که به راستی خواندنی است (ص ۸۸/۸۹)

امابهتر است در زیر نظری به گزارش اعظام السلطنه از اعدام نایب حسین کاشی بیاندازیم: «چون فوق العاده علاقه مند بودم از توقیف ماشاء الله خان و عاقبت او مطلع شوم، برای ملاقات با اشخاص وارد به این جریانات بیرون آمده، درب وزارت داخله برخوردیم به یکی از رفقا، اظهار کرد فردا ماشاء الله خان را به دار می زنند... فردا صبح زود رفتم توپخانه که آن وقت شهربانی (نظمیه) در آنجا بود عده ای از کاشی ها کم و بیش آمده بودند که یکی از آنها احمد مدیر نراقی بود که برادرش آقا علی امام که مردی ملا و پیشنماز مسجد گنبد بود شب در حال رفتن به منزل خود به دستور نایب حسین و ماشاء الله خان کشته می شود، در آنجا با چند نفر از بستگانش حاضر بودند و روز انتقام را می دیدند. در صورتی که دار هم آماده برای بلعیدن غذای خود در حال انتظار بود، رفته رفته جمعیت زیاد شد. من خود را رسانیدم درب شهربانی که پاسبانی ایستاده بود و نمی گذاشت کسی وارد دالان شهربانی گردد. از درکه وارد دالان می شدم، در دو طرف چند اتاق بود. در اتاق دوم دست راست ماشاء الله خان با عبا نشسته بود ولی معلوم بود دیگر توانایی خود را از دست داده است. در همین اثنا پهلوان رضا از توی شهربانی خارج نمودند. چند نفر پاسبان اطرافش را گرفته بودند که پای دار ببرند. می گوید «بگذارید یک بار دیگر سردارم را ببینم».

صاحب منصب اجازه می دهد. در اتاق ماشاء الله را باز می گذارند. وقتی پهلوان رضا مقابل اتاق می رسد خم شده دو دست خود را

روی چهارچوبه در گذارده خطاب به سردار کاشی می گوید «سردار، پهلوان رضا وفاداری خود را تا اینجا رسانید. اینک می روم سر دار، خدا حافظ». در اینجا فقط جواب می دهد من هم به دنبال تو خواهم آمد.

پهلوان رضا را آوردند پای دار. رفت بالای چهارپایه. با نهایت توانایی به دست خودش طناب دار را به گردن انداخت و گفت: «بکشید». طناب را که کشیدند تکانی خورد. بعد از پهلوان رضا، ماشاء الله را آوردند، ولی چهارنفر پاسبان از دو طرف بازویش را گرفته بودند که قادر به حرکت نبود. در واقع تا آمدن پای دار از بین رفته بود. پای چهارچوبه او را

دستور ماژور لاهوتی برای کاشان حرکت می دهند. پس از ورود به کاشان، لاهوتی دستور می دهد آنها را در دروازه دولت، جلو تلگرافخانه روی نیمکت چوبی قهوه خانه بنشانند. در این بین چند نفر ژاندارم دونفر از سوارهای ماشاء الله خان و نایب حسین را که در قریه آرون بیدگل، یک فرسخی کاشان گرفته بودند، وارد می کنند. سوارها وقتی که نایب را روی نیمکت می بینند سلام می کنند و می گویند «خان نایب انشاء الله حال شما خوب است. چه باید کرد، روزگار این طور است، گهی زین به پشت و گهی پشت به زین» نایب می گوید حالا من و شما در یک حال



بلند کرده روی چهارچوب قرار داده و طناب به گردنش انداخته بالا کشیدند. مدتی بالای دار بود. تقریباً تمام فضای میدان پر از جمعیت بود و می توان گفت اکثریت جمعیت مردم، از زن و مرد کاشان و طنز و قمصر بودند که شادی می کردند...»

بیست روز بعد، نایب حسین را به تهران آوردند. مأموریت بازداشت و انتقال نایب حسین به عهده ماژور ابوالقاسم لاهوتی (افسر ژاندارم و شاعر معروف انقلابی) بود. تفصیل آن را هم اعظام السلطنه در خاطراتش آورده است:

«بعد از این که ژاندارم ها نایب حسین و پسرش رضا خان را دستگیر کردند، با اطلاع و

هستیم. ماژور لاهوتی چرا نایب حسین و پسرش را در دروازه دولت روی نیمکت چوبی کثیف قهوه خانه منزل داد که محل عبور و مرور هر طبقه، از کارگر و کشاورز و ملاک و تجار بود؟ برای این بود که مردمی که نایب حسین را با آن جلال دیده و با ترس و لرز بر خورده می کردند امروز را هم مشاهده کنند که همان آدم در چنین مکان و جایی نشسته است که شاگرد قهوه چی هم در موقع چای و قلیان دادن با آن لهجه کاشی به نایب حسین متلک می گوید که نایب یک مرتبه در جوابش می گوید: تو هم حقت را ادا می کنی! و واقعاً بهترین طرز سیاستی بود که ماژور لاهوتی انجام داده و برای التیام

جراحات کاشانی ها و مردم آن حدود داروی مؤثر بود...

ماژور لاهوتی به دولت تلگراف می کند البته و ثوق الدوله قهرمان از بین بردن نایب حسین و ماشاء الله خان و رجبعلی و جعفرقلی و رضا جوزانی و ظفر سلطان ها بود که نایب حسین و پسرش رضا خان با نوزده نفر اتباعش دستگیر و توقیف می باشند، چه دستور می دهید. آقای و ثوق الدوله جواب می دهد نوزده نفر را در جلو تلگرافخانه به دار زده تیرباران نمایید و نایب حسین و پسرش را به تهران حرکت دهید.

نایب حسین را در تهران به امر رئیس الوزرا تحویل شهربانی دادند. دستور داده شده بود که پس از سؤالات لازمه البته راجع به پول و اسلحه که دفن شده، استنطاق شود و گزارش دهید و ضمناً چوبه دار را هم برپا نمایید.

تا چند روز هر چه از او سؤال می کنند طبق معمول که اسم و شهرت خود را بگو، نایب جواب نمی دهد و در جواب می خندد. بالاخره می گوید شماها بعد از بیست سال یاغیگری من، تازه اسم مرا می پرسید. از من چیزی دستگیر شما و بزرگترانتان نخواهد شد. هر چه زودتر هم مرا راحت کنید که در نتیجه، خودتان هم راحت خواهید شد.

در ساعت دار زدن باز هم با جمعیت کاشی ها حاضر بودم. نایب را آوردند پای چهارچوبه دار. قبای بلند به اصطلاح کمر چین، با شلوار سفید و گشاد و شال سفیدی هم به کمر بسته بود. ولی قوای خودش را از دست نداده بود. مأمورین طناب دار را به گردنش انداخته بالا کشیدند. بر حسب دستور جنازه مدتی بالای دار بود که پایین آوردند. گفته شد کسانی آمدند تحویل گرفتند». (ص ۴-۱)

«احرار» هم چنان که اشاره شد در این کتاب از خاطرات و یادبودهای روزگاری که شاه قاجار پا به فرار داشت و سردار سپه، سوسیالیست ها و چپی های روز را در صف دوستان خود قرار داده و با آنها به شیوه قسم نامه، که شب پیش از کودتا با سید ضیاء الدین و ماژور مسعود خان، کلنل کاظم خان و سرهنگ احمد آقاخان تعهدنامه ای امضا کرده بودند که رضا شاه بعدی یکی از امضاء کنندگان است.

سلیمان بهبودی که تا پایان عمر از وفاداران به رضا شاه بود در خاطرات بالارزشی که از خود به جای گذاشته متن این تعهدنامه را آورده و احرار با نقل مجدد آن چهره ای از رجال چپ و رضاخان سردار سپه ارائه می دهد.

سلیمان بهبودی که در این تاریخ کارهای

بردردی با داروهای داروخانه ماقابل درمان است

RX MARKET PHARMACY
COMPOUNDING SPECIALIST



ما با ۱۵ سال سابقه در خدمت شما هستیم

۲۰ دلار تخفیف:

برای انتقال نسخه ها به داروخانه مارکت فارمسی

تحويل دستگاه اندازه گیری قند خون بطور رایگان

ما برای آرایش بیشتر شما داروهای سریا و بطور رایگان دلیوری کنیم

قابل توجه	پذیرش	عرضه کننده
✓ ایرانیان مقیم شمال ولی	✓ مدیکل	✓ ویلچر ✓ واکر
✓ اعضای خانه سالمندان	✓ مدیکر	✓ کفش های طبی

محل جدید:

داروخانه «مارکت فارمسی»

9250 Reseda Blvd., Northridge

داخل شاپینگ سنتر

818.701.7777

818.700.4510

عضوی از اعضای خود را تخلف کننده از مواد مزبور بداند مگر آن که حقیقت امر مکشوف و ثابت شده باشد و این در صورتی است که مسأله قبلاً در هیأت مطرح و معلوم شود و در آن صورت مجازات مقصر به نظر هیأت تعیین خواهد شد.

۵- این هیأت با مشورت و صلاحدید همدیگر سعی خواهند کرد که اشخاص خوش سابقه را که به هیچ وجه آلوده ی خیانت و ارتشاء نباشند جمع آوری نموده در اطراف این هیأت تمرکز دهد که بعداً در انجام مقصود مقدس این هیأت کار کنند.

۶- این هیأت اقدام خواهد نمود که دولتی قادر و لایق تشکیل داده به دست آن دولت از ریشه و اساس به اصلاح امور مملکت اقدام کند و تمام همت خود را متوجه خواهد نمود که دولت مذکور مدتی کافی، که لااقل کمتر از ۳ سال نباشد قائم و باقی باشد.

۷- امضا کنندگان این ورقه حق ندارند که با احدی خارج از این هیأت تعهداتی داشته باشند که ناسخ با مواد این تعهد باشد.

۸- هرگاه یکی از اعضای این هیأت در نزد هیأت محکوم به اشتباه گردیده یا فوت نماید یا به مأموریتی منصوب شود که در ظرف شش ماه نتواند در جلسات هیأت حضور به هم رساند، این هیأت با مشورت یکدیگر یک نفر امین صالح به جای او انتخاب خواهد کرد.

۹- هیأت لااقل در هر ۱۵ روز یک جلسه خواهد داشت.

۱۰- مواد فوق ۵ سال حتمی الاجرا بوده، پس از آن به اتفاق آراء هیأت ممکن است تجدید شود و عین این حال صمیمیت و دوستی بین اعضای هیأت ثابت و باقی خواهد بود. قبل از خاتمه ۵ سال مذکور هیچ یک حق استعفا ندارند مگر این که مبتلا به مرض مزمن شده یا قادر به تفکر و تعقل نباشد.

۱۱- این مواد سری بوده و افشای آن نزد هرکس باشد، ممنوع است.

۱۲- به حول و قوه و به فضل الهی و توجه اولیای اطهار سلام الله علیهم اجمعین عهد مقدس و میثاق مبارک و پیمان شکست ناپذیر فوق در تاریخ شب سه شنبه ۱۶ میزان ۱۳۰۲ هجری شمسی مطابق ۲۷ صفر المظفر ۱۳۴۲ هجری قمری در عمارت شهری حضرت اشرف آقای سردار سپه دامت شوکت با حضور حضرات آقایان امضا کنندگان ذیل برقرار و منعقد و امضا گردید.

رضا - سلیمان محسن - عبدالکریم - محمد صادق طباطبایی خدایار (ص ص ۴۲۰ ۴۲۸)

داخلی سردار سپه را اداره می کرد، در یادداشت های روزانه خود می نویسد. (۱۵ میزان ۱۳۰۴):

-خلیلی مدیر «اقدام» استدعای شرفیابی کرده بود، به بعد موکول شد. همچنین دشتی مدیر «شفق» که اجازه شرفیابی خواسته بود قرار شد فردا صبح در وزارت جنگ شرفیاب شود.

حضرت اشرف احضار و فرمودند اول شب محمدصادق و سلیمان میرزا و میرزا کریم خان (رشتی) و خدایار خان (سرتیپ) خواهند آمد. آنها را بر به دفتر تا خود ببایم و اگر کسی کاری داشت بگوید من نیستم تا بعد خودم اطلاع بدهم. همین طور هم عمل کردم. مدتی بعد اطلاع پیدا کردم که بین آقایان و حضرت اشرف قرارداد و تعهدنامه ای به امضا رسیده که عین آن را در اینجا آورده ام.

بسم الله الرحمن الرحيم

امضا کنندگان ذیل، خداوند متعال را گواه گرفته به کلام الله مجید قسم یاد می کنند و به ضمانت قول و شرافت و ناموس و وجدان خود بر طبق مواد آتیه، با یکدیگر معاهده نموده پیمان می بندند و با اتحاد و اتفاق و صمیمیت کامله در حفظ استقلال و تمامیت ایران و اقدام فداکارانه در پیشرفت ترقیات قشونی و سیاسی و اداری و فلاحتی و تجارتي و صنعتی و علمی مملکت و نجات وطن از خرابی ها و اوضاع ناگوار کنونی می کوشند.

۱- ریاست عالی نظام ایران کماکان با شخص حضرت اشرف آقای رضاخان سردار سپه وزیر جنگ خواهد بود و حضرت معظم له قوه مجریه این هیأت هستند.

۲- افراد این هیأت هر جا و در هر حال باشند و به هر مقام نایل شوند از صمیم قلب با یکدیگر دوست صمیمی بوده با جان و مال و تمام هستی خود از یکدیگر دفاع کرده تا آخرین نقطه امکان با تمام قوای خود در حمایت جان و مال و حیثیت و عرض و ناموس یکدیگر ثبات و مقاومت خواهند نمود و نخواهند گذاشت هیچ قوه و هیچ وسیله باعث تفرقه آنان شده، آنها را از یکدیگر جدا کند.

۳- این هیأت در تشکیل دولت و کلیه امور مملکتی (غیر از نظام که اداره آن با شخص آقای سردار سپه است) با یکدیگر مشورت و اتخاذ تصمیم نموده و به موقع اجرا خواهند گذارد.

۴- هیچ یک از اعضای این هیأت نمی تواند از مواد این تعهدنامه تخلف ورزد و همچنین این هیأت حق ندارد به مجرد حرف و سوءظن،

بخوای آینه تمام نمایی از آشفتگی منجر به استقرار یک حکومت مقتدر را پیش روی ات می گذارد.

احمد احرار دوقرن فراز
ونشیب مطبوعات و سیاست
در ایران، جلد دوم -
۵۵ صفحه - ناشر شرکت کتاب
لس آنجلس - بها ۲۵ دلار

جلد دوم کتاب «احرار» در حقیقت تصویری بسیار نزدیک به حقیقت را از ایرانی ارایه می دهد که همه به جان هم افتاده اند و در همین حال به فکر آن هستند که شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

مطالعه فصل پایانی کتاب با عنوان «سقوط کابینه سیاه» که ۱۸۵ صفحه از کتاب ۴۴۰ صفحه ای «احرار» را در بر می گیرد کاری است که دست اندرکاران سیاسی باید بدان بپردازند. حسن انتخاب و باریک بینی مؤلف بی آن که تو



پروین بختیارنژاد

نویسنده و تحلیل‌گر مسایل جامعه

- سه دوره تبعیض با فقر گسترده!
- مدل فدرالیسم سبک اروپایی
- با کدام منبع مالی!
- آیا کردستان می‌خواهد به کشورهای فقیر مانند پاکستان و بنگلادش پیوندد!

فضایی آشنا و خودمانی!

شرایطی برایم فراهم شده که توانستم چند ماهی را در کردستان عراق بگذرانم. تجربه این زندگی چند ماهه یکی از تجربه‌های با ارزش زندگی من است که خاطرات به یاد ماندنی را برایم به جای گذاشته است؛ تجربه ای که هر وقت به بخشی از آن فکر می‌کنم خاطرات آن برایم با ارزش و قابل تامل است. نزدیک به ۵ ماه را در سلیمانیه به سر بردم، خیابان مولوی یا بقول اهالی سلیمانیه، جاده مولوی مانند بسیاری از خیابانهای قدیمی و بازارهای سنتی ایران است. از جان مرغ تا شیر آدمیزاد را میتوان در آنجا پیدا کرد. بالا پایین رفتن در این خیابان و سرک کشیدن به کوچه پس کوچه هایش و سر در آوردن از بازار میوه و تره بار آن، مرا به یاد بازارچه‌های ایران می‌انداخت.

خوش خلقی فروشنده‌ها خصوصا زمانی که بدانند مشتری شان ایرانی است دو چندان می‌شود. برخی از آنها که می‌توانند قدری فارسی صحبت کنند، با خوشحالی می‌گفتند: «ما مدتی در ایران زندگی کرده ایم، تهران را دیده ایم. تهران شهر بزرگی است».

نوعی اعتماد عمومی!

اولین بار که سوار بر مینی بوس بطرف جاده مولوی می‌رفتم، با کمال تعجب دیدم که راننده فقط، مسافر را یکی پس از دیگری سوار و پیاده می‌کرد.

مسافری از ته مینی بوس کرایه خود را دست به دست به نفر جلویی میدادند، نفر جلویی کرایه نفر پشتی را حساب می‌کرد، اگر باقیمانده‌ای داشت، باقیمانده پول را به او برمی‌گرداند و کرایه‌ها را به نفر جلویی می‌داد. همینطور کرایه مسافرین، دست



من از میان کردهای هموطنم می‌آیم!

ما و هموطنان کرد به فصل تازه‌ای از گفتگو نیاز داریم!

نزدیکان خود دارند. خانواده بسیاری از آنها در ایران، باید هر هفته بدلیل خروج فرزندانشان از ایران و همکاری آنها با احزاب کرد بطور هفتگی به اداره اطلاعات آن شهر بروند و خود را معرفی کنند، مرتباً تهدید شوند و خواهران و برادران آنها از گزینش دانشگاهها و ادارات رد شوند و.... با اولین پرسش از گذشته، یاد ایران و خاطراتی که بر جای گذاشته اند، اشک از چشمانشان سرازیر می‌شد. گونه هایشان سرخ می‌شد و چهره

کردن چیزی را گم کردی، میتوانی همان مسیر را برگردی و ببینی که بعد از ساعتها و سیله گم شده ات کنار پیاده رو منتظر تو است و....
نگاه بر افروخته و اشک!

در سلیمانیه و اربیل بدنبال ایرانیانی می‌گشتم که بتوانم با آنها در مورد ایران صحبت کنم. از دیروز شان سؤال کنم و از نظرات امروزشان بدانم و کسانی را یافتم که سالهاست که مجبور شده اند ایران را ترک کنند و هر کدام داستانهای مفصلی از غربت و ترک ایران و سالها دوری از خانواده و

به دست به راننده می‌رسید و او هم بدون اینکه کرایه مسافرین را بشمارد پولها را سرازیر «دانشبورد» مینی بوس می‌کرد.

در تمام مدتی که در کردستان بودم رفتار توام با اعتماد مردم برایم حیرت آور بود. و البته این اعتماد، پایه های آن بر اصل صداقت و درستی استوار است.

صداقتی که یک فروشنده حاضر به برداشتن پول اضافه ای که مشتری اشتباها به او داده نیست. درستی که اگر در خیابان در حین خرید

برافروخته و نگاه پر از اندوهشان مدتها به نقطه ای خیره می ماند. در چنین فضایی سر صحبت را با «کاک حسن، کاک ادیب، کاک عبدالله، کاک محمد» و عفت و فاطمه باز می کنم.

به آنها می گویم در تمام مدتی که در کردستان هستم اصلاً حس غربت ندارم، انگار که در ایرانم در یکی از استانهای کرد نشین آن. سالها بوده که آرزوی چنین دیداری را داشتم و امیدی هم به انجام آن نداشتم. دلم لک زده بود برای یک گپ و گفت جدی با چند هموطن کردی که بتوانند از زبان حال امروز مردم کردم برایم بگویند.

کاک حسن با آن چهره دلنشین و پر از چین و چروکش با افسوس به من می گوید: شما هم مجبوره ترک ایران شدید! این جمله مثل آبی یخ بر سرم خالی می شود و مرا از حس کنجکاوانه یک روزنامه نگار خارج می کند. کمی مکث می کنم و خیره به اومی گویم: بله ما هم مجبور به ترک ایران شده ایم ولی نمی دانم چرا در این مدت حس دور ماندن به سراغم نیامده، از خودم تعجب می کنم، انگار نه انگار که خانه ام را به امان خدا رها کرده ام، از ایران دور شده ام. احساس می کنم در یکی از استانهای کرد نشین ایرانم.

کاک محمد دستی به موهای سفید خود می کشد و می گوید: دیر نشده، دوری از ایران مثل یک درد بی درمان به جانت خواهد افتاد. قلبت را خواهد فشرد، اشکت را در خواهد آورد.

مجال یک صحبت دوستانه!

به آنها گفتم، دستگاه سرکوب سالیان سال براحتی توانست ما را آنچنان از هم دور کند که مجال یک صحبت دوستانه با شما، برای حتی یک روزنامه نگار که کارش گفتگو و اطلاع رسانی است، از او گرفته می شود. سه دهه از قطع رابطه ما با شما و شما با ما می گذرد، ما هرگز امکان گفتگو با یکدیگر را نداشتیم. شاید ندانید که چقدر از این دیدار خوشحالم.

بسرعت بحثها جدی شد و این که چرا فضای کردستان را به سرعت نظامی کردند و... آنها هم متقابلاً می گفتند که هنوز چند صبحی از انقلاب نگذشته بود که به بهانه های واهی مردم کرد مورد حملات نظامی قرار گرفتند، شهر به هم ریخته شد و به فعالین سیاسی حمله کردند و به سرعت سنج در فضایی امنیتی محاصره شد، احزاب کرد برای دفاع از خود مجبوره دست گرفتن اسلحه شدند. فضا برای گفتگو روز به روز تنگتر می شد و ما هیچ امکان و روزنه ی موثری برای شنیدن حرفهایمان نمی دیدیم.

سه دهه تبعیض!

کاک حسن از تبعیض، از سه دهه کنار گذاشتن کردها از مدیریت خرد وکلان کشور گفت، از فقر گسترده ای که سالیان درازی است گریبان مردم کرد را گرفته و نه صرفاً در دوره محمود احمدی نژاد. از حق تحصیل به زبان مادری گفت و از رنجی که کودکان خردسال کرد به هنگام شروع تحصیلات ابتدایی به دلیل ندانستن زبان فارسی می برند.

کاک ادیب از رنج زنان و مردان کرد به خاطر

حبسهای طولانی فرزندانسان که در دادگاههای در بسته، بدون وجود هیات منصفه، بدون وکیل مدافع صادر می شود گفت و با تاسف اضافه کرد که سالهاست برای جوانان کرد احکام اعدام صادر و اجرا می شود و هرگز هیچ روشنفکر و حتی گروههای اپوزیسیون اعتراضی جدی به این احکام نکرده اند و باز با گلايه اضافه کرد که حتی در دوره اصلاحات نیز هیچ تلاشی برای گفتگو با مردم کرد و احزاب کرد نداشت.

افشای ظلم سی ساله!

از آنها سؤال کردم که امروز را چگونه تحلیل می کنید؛ امروزی که ایران دستخوش تحولات جدی است و جلوه های آن را در حوادث پس از انتخابات بوضوح دیدید. امروز چه فکر می کنید؟ در خصوص این تحولات چه نظری دارید؟

کمی مکث می کنند و هریک به نوبت خود از زحمات و فداکاری تک تک کسانی که در مبارزه دموکراسی خواهانه ایران شرکت دارند و از هیچ کمکی در این راه دریغ نکرده اند، تقدیر می کنند. همه زنان و مردانی را که در افشای این ظلم سی ساله، سالهای جوانی خود را پشت میله های زندان می گذرانند و حاضر به کوتاه آمدن از خواسته های خود نیستند را ستایش نمودند.

از آنها سؤال می کنم با توجه به شکاف عمیقی که

طی این سه دهه بین ما و شما افتاد، امروز برای خودمان، برای ایران چه باید کنیم و آنها جملگی می گویند ما آماده هر نوع گفتگو هستیم. ما سالهاست که اسلحه خود را زمین گذاشته ایم، کوچترین فعالیت نظامی نداریم و بارها نیز آن را اعلام کرده ایم.

تحفه «فدرالیسم»؟!

البته مرتباً در لابلای صحبتها سخن از «فدرالیسم» نیز به میان می آمد، که در اولین فرصت سؤال کردم که کدام مدل از فدرالیسم مدنظرشان است؟ آنها بیشترین مثال هایشان از اشکال اروپایی فدرالیسم است و نیز مدل کردستان عراق.

به آنها گفتم، مدل اروپایی فدرالیسم، مدلی است که در یک جامعه آزاد و دموکراتیک شکل گرفته آیا فکر می کنید که ایران پس از دهه های متعدد حکومت های استبدادی، آماده اجرای چنین مدلی است؟

کردستان عراق از طریق نفت کرکوک اداره می شود، شما با چه منبع مالی می توانید مدل آن را در کردستان ایران پیاده کنید؟ اگر به کشورهای استقلال یافته ولی فقیر، مانند پاکستان و بنگلادش تامل کنید، می بینید که این جدایی هرگز به نفع آنان تمام نشده و حتی با مطالعه کشور

ما زمانی که نیازمند با هم بودن هستیم، از هم دورمان می کنند و در دورانی که نیازمندیم دستهایمان را به محکمی بفشاریم، دستهایمان را از هم جدا می سازند!



های تازه مستقل شده ای چون تاجیکستان خواهید دید که این جدایی چگونه به فقر بیشتر آنها انجامیده؛ کشور تاجیکستان تبدیل به کشور زنان و کودکان شده و مردان به دلیل بیکاری راهی روسیه شده اند و زنان و کودکان در تاجیکستان جا مانده اند و همین مسئله موجب بحرانهای انسانی و اجتماعی متعددی شده است.

به امید وعده و وعید!

آنها با دقت به همه این حرفها گوش میکردند ولی از تبعیض نیز خسته اند و شاید بی اعتماد به وعده و وعید هایی که تضمینی برای جامه عمل پوشیدن آنها نیست. آنان از طرفی دل در گرو جغرافیایی دارند که همیشه آن را وطن دانسته اند و نیز وطنی که شاید هیچگاه برایشان وطن نبوده! هیچگاه آن خانه برایشان خانه ای امن نبوده، در خاک این وطن جوانان بیشماری از پاره های تنشان شکنجه شده اند، به خون غلطیده اند. فرزند و شیرینهای بیشماری پشت درهای بسته محاکمه شده اند و به چوبه های دار سپرده شده اند، آنها داغهایی بر دل دارند که بیشمارند، بیشمار.

همه اینها می تواند برای آنها دلایلی محکم به فکر کردن به همسایگی با هم باشد و ماکه به محض شنیدن واژه هایی چون فدرالیسم، لرزه بر تنمان می افتد! مایی که تحت تاثیر فضایی که حاکمیت بر ایمان درست کرده حاضر به برقراری کمترین رابطه گفتگویی با آنها نشدیم تا به ما انگ «ارتباط با تجزیه طلبان» زده نشود، تا احکامی که سالهاست برای کردها صادر می شود، برای ما صادر نشود؛ از آنها دوری کردیم و کوچترین گفتگویی را پیشقدم نشدیم و نمی شویم، باید بدانیم که اگر امروز سخن از جدایی به میان می آید، این سخن یا تصمیم، هزینه محافظه کاری ماست. هزینه سالها بی توجهی ما به مسائل اقوام و گفتگونکردن با آنهاست.

نیاز به گفتگو!

البته به همه کسانی که رنج تبعیض و خشونت، آنها را ناامید از هر تغییر و از هر حمایت ملی کرده و قلبشان پر از اندوه جوانانشان است و جز جدایی راهی را پیش روی خود نمی بینند و دوری و دوستی را بر رنج باهم بودن مملو از تبعیض و خشونت ترجیح میدهند، باید گفت که ما دقیقاً زمانی که نیازمند با هم بودن هستیم، از هم دور می شویم، زمانی که نیازمندیم دستهایمان را به محکمی بفشاریم، دستهایمان از هم جدا می سازند. هنوز با هم به گفتگو ننشسته ایم چرا که فرسنگ ها از هم فاصله گرفته ایم.

شاید، شاید بهتر باشد قبل از آنکه به پایانی ترین نقطه نگاه کنید، به فصل تازه ای از گفتگو فکر کنید، گفتگو در مورد جزیی ترین موضوعات تا کلی ترین آنها. بگذارید اگر روزی هم «تصمیم بر جدایی» گرفتید، هیچ حرف ناگفته ای بین ما نباشد، بگذارید هیچ راه نرفته ای نمانده باشد که نیازموده باشیم، چه بسا در سایه گفتگوهای دوستانه، راههای میانه ای هم وجود داشته باشد که تاکنون کمتر به آنها فکر کرده ایم.



دکتر علیرضا نوری زاده

«محمود مشنگ» در نیویورک؟!؟

سایان پیش پاورقی «اسمال در نیویورک»
طنز این «سفر دیپلماسی» بود!



بیست نفر بازنده!

در زمانی که «پرزیدنت دکتر محمود احمدی نژاد» برای آخرین بار وارد نیویورک می شد، مهدی هاشمی دومین فرزند پسر، شیخ اکبر هاشمی بهرمانی ملقب به هاشمی رفسنجانی وارد تهران شد.

برای احمدی نژاد این سفر با سفرهای پیشین تفاوت بسیار دارد. از یکسودیدگر نگران نیست که حرف و اطوارش اسباب ناراحتی مقام معظم ولی فقیه را فراهم کند و در بازگشت مؤاخذه شود، نه در برابر جامعه بین المللی حرفی دارد که پیش از این نگفته باشد.

از «ظهور حضرت تا مدیریت جامعه جهانی» و از «اقتصاد امام زمانی تا معجزه نوابغ ۱۵ ساله»، از دادن حق و تو به بورکینافاسو تا حل مشکلات جهان با سفره نذری حضرت عباس و چهل قل هو الله و... همه و همه را پرزیدنت احمدی نژاد زیر سقف سازمان ملل عنوان کرده است.

در عین حال آن احمدی نژادی که ۷ سال پیش با لباس دو ریالی به مجمع عمومی رفت و باعث شد مادران برای به وحشت انداختن کودکان خود از واژه «مامود» استفاده کنند، امسال باکت و شلوار «هاکوپیان» و پیراهن مرحمتی دامادش از سفر دبی و کفش دست دوز تبریز - به سفارش اسفندیار رحیم مشائی، وارد مجمع عمومی سازمان ملل خواهد شد - کمتر حالت انفعالی خواهد داشت و حتماً سعی خواهد کرد در دیدار با خبرنگاران عاقلانه تر سخن بگوید و دیگر وعده های عجیب و غریب که اسباب مزاح «تاک شوهای آخر شب» آمریکادو سه هفته ای می شود، بر زبان نیاورد.

همانگونه که در دیدار با ابومازن در تهران با اشاره چشم به تصویر رهبر جمهوری اسلامی، او را مسئول مستقیم همه گرفتاری ها دانسته بود لابد در دیدار با جناب «بان کی مون» دبیرکل سازمان ملل نیز با اشاره به آسمان نایب امام زمان را مسئول گندکاری های رژیم قلمداد

خواهد کرد و یادآور خواهد شد او از رژیم اسد حمایت نمی کند ولی مجبور است در اطاعت از او امر ولی امر مسلمانان، از رژیم جنایتکار بعثی در دمشق حمایت کند.

از شوخی گذشته، میوه تحفه حکومت این بار با نگاهی اندوهگین با مجمع عمومی خدا حافظی خواهد کرد و لیموزین سیاه رنگ ویژه نقل و انتقالش را با حسرت نگاه کرده و لابد یک نوحه الوداع بر زبانش جاری می شود که اگر بارگران بودیم و رفتیم، اگر نامهربان بودیم و رفتیم؟!؟

آمریکای جهانخور به ۲۰ تن از هیأت ۱۶۰ نفره احمدی نژاد روایت و رویداد داده و آنهایی که یک سال منتظر چنین روزی بوده اند با آه و افسوس در تهران مانده اند که به جان رئیس جمهوری دعا کنند! البته طی هفت سال گذشته فرزند

روستای «آرادان» گرمسار، حتی پسر عمه ها و خاله های پدر و مادر خود را ضمن هیأت های همراه به چهارسوی جهان از جزایر قمر گرفته تا مانهاتن نیویورک برده است و در این باب به کسی غیر از همین ۲۰ نفر اخیر بدهکار نیست. «اسمال در نیویورک»!

خود حضرت پرزیدنت خوابش را هم نمی دید که روزگاری با هوایی می سلطنتی که توالش را هم اسلامی کرده اند از جابلقا تا جابلسا را زیر پا بگیرد اما نیویورک جای دیگری است.

خدا رحمت کند مرحوم حسین مدنی را که نیویورک ندیده اسمال تیغ کش را به نیویورک برد و شرح احوالش را در شهر شگفتی ها نیم قرن پیش با ظرافتهای یک طنزنویس، پاورقی جالبی در مجله «سپید و سیاه» و سپس در کتابی با عنوان «اسمال در نیویورک» منتشر

کرد. مسعود کیمیائی فیلمساز شهیر نیز دوستی داشت از بچه های جنوب شهر که از همان کودکی عاشق سفر به ممالک اسکاندیناوی بود منتها به جای اسکاندیناوی می گفت «ممالک استاناوی» وقتی کیمیائی فیلم قیصر را می ساخت روزی سر صحنه فیلمبرداری او حاضر بودم تا گزارشی برای مجله فیلم بنویسم.

همان روز مسعود نامه ای از این دوست دوران کودکیش دریافت کرده بود که روی پاکت آن تمبر زیبایی از سوئد به چشم می خورد. رفیق او سرانجام به آرزویش رسیده و به اسکاندیناوی سفر کرده بود اما همچنان در نامه اش به مسعود نوشته بود: «مسعود جان جای خالی الان در یکی از ممالک استاناوی

هستم و مشغول حال کردن با پری رویان بور!» مسعود همانجا تصمیم گرفت از ترکیب «ممالک استاناوی» استفاده کند و این کار را از زبان قهرمان فیلمش قیصر (بهر روز وثوقی) انجام داد. جناب پرزیدنت ما نیز لابد دردوران کودکی و نوجوانی که در مدرسه و تکیه محل نوحه و مرثیه می خواند خیلی آرزوی دیدن ممالک ینگه دنیا را داشت. اما هرگز گمان نمی کرد با ۱۴۰ همراه و در هواپیمای اختصاصی که توالت ایرانی هم در آن تعبیه شده و تختخواب و بالش پر قوهم دارد راهی ینگه دنیا شود و در مجمع عمومی سازمان ملل با سخنان خود عالمی را به حیرت بکشاند.

اما باز تاکید می کنم محمود خان امسال با آن، آدم ندید بدید هفت سال پیش خیلی فرق دارد و می داند در هتلهای پلازا و نظایر آن نباید روی توالت فرنگی چمباتمه بزند و آبروی اسلام ناب و انقلاب را ببرد.

دوستی می گفت یکی از همراهان آقای احمدی نژاد که دستی هم در رسانه ها دارد، مأمور شده است این بار ضمن تماس با شماری از مخالفان رژیم که دوران پرزیدنت محمود را فاجعه ای برای کشور تلقی می کنند، از طریق یکی از دلایان دائمی و غیرقابل تغییر قاطبه اهالی جمهوری ولایت فقیه تماس برقرار کرده و پیام پرزیدنت را به آنها برساند که بابا جان اگر بارگران بودیم در حال رفتن هستیم شفافگری به حال سید علی آقا بکنید که از جایش تکان نمی خورد و می خواهد از کیسه مارگیری اش جانور دیگری را بیرون آورد و به جای مابزرسی ریاست جمهوری بنشانند؟!

کاردان مخالفان!

چند سالی بود که همراه با یاران «کانال یک: در تظاهرات نیویورک به مناسبت دیدار احمدی نژاد حاضر می شدم و حقا که شهرام همایون مدیر کانال یک ز حمت بسیار برای به راه انداختن کاروان مخالفان متحمل می شد و امسال نیز کاروان را به نیویورک برده است و من متأسفانه به علت گرفتاری های بسیار با همه تلاش از همراهی با کاروان بازماندم.

خیلی ها می پرسند: سال دیگر اوضاع ایران چگونه خواهد بود؟ آیا باز هم کاروانی این بار علیه حداد عادل یا لاریجانی با محمد فروزنده، علی اکبر ولایتی یا ... به راه خواهد افتاد و یا ما شاهد جنگ و ویرانی خواهیم بود.

چند روزی است که فرماندهان مجنون سپاه از جمله «سردار سلامی» که امیدوار است جنگ شود تا اسرائیل را محو کند! و سردار حاجی زاده که تهدید می کند: ما ضربات پیشگیرانه به اسرائیل و پایگاههای آمریکا در منطقه می زنیم!

هم چنین سنگین ترین رئیس ستاد ارتش جهان سرلشگر بسیجی حسن فیروزآبادی و

فرمانده سپاه محمدعلی جعفری، که وحدت نظامی و امنیتی جمهوری ولایت فقیه و جمهوری ولایت بعث و سرنوشت مشترک را دلیل اعزام سپاه قدس به سوریه دانسته اند، ندای جنگ! جنگ! سر داده اند و خدا ملت ایران از آتش افروزی این پهلوان پنبه ها حفظ کند که بسیاری شان با برخورد اولین موشک اسرائیلی یا آمریکائی به تأسیسات اتمی - در جستجوی سوراخ موش (برای فیروزآبادی لانه مخصوص فیل) - هر یک از گوشه ای فرا خواهند رفت.

بازگشت غیرمترقبه!

همانگونه که اشاره شد همزمان با سفر «پرزیدنت احمدی نژاد» به نیویورک، پرزیدنت زاده سابق، مهدی هاشمی نیز راهی ام القرای شد و در فرودگاه مورد استقبال برادرانش و فاطی خانم خواهرش قرار گرفت و به همراه آنها راهی خانه ابوی شد. البته بعد از آنکه نماینده دادستان به او ابلاغ حکم کرد تا فردا به دادسرا برود تا تفهیم اتهام شود! غیاب خواهر

واسطه های قراردادی «نفتی - پالایشگاهی» برضد پسر دوم هاشمی رفسنجانی! - جنجال پیوستن او به دانشگاه آکسفورد برای گذراندن دوره دکتر، که با پیگیری «کاوه موسوی» پژوهشگر آکسفورد و حمایت دکتر شیخ الاسلامی، به جریان افتاد.

- حسین شریعتمداری مدیرکپهان و بازجوی دائمی و غیرقابل تغییر وزارت اطلاعات و پیروان مخلص خط ولایت سیدعلی آقائیز در این مدت افسانه های از ارتباط آقا مهدی با شرق و غرب و رئیس فتنه از جمله بنده و محسن سازگارا و محسن مخملباف را با استناد به خبرگزاری سر بازان مجهول امام زمان ساختند و پرداختند.

ظهور «آقا مهدی» در تهران!

در باب دلایل بازگشت مهدی سه روایت شنیده ام که هر سه را می آورم:

● در پی تیره شدن روابط رهبر با پرزیدنت محمود، آقا می فهمد که چه خطای بزرگی مرتکب شده و به خاطر گل روی آدمی که

سفری که با نوحه الوداع به پایان رسید که معلوم نیست که عاقبت به خیر باشد؟!



پشیزی برای عمامه سیاه و ریش سفید او قائل نیست همه احباب و رفقای دیرو دور را از خود رنجانده است.

در عین حال اوضاع کشور خیلی خطرناک شده و لزوم بازگرداندن «سردار مربوطه سازندگی» - که همه گاه آماده برای خدمت به انقلاب و اسلام ناب انقلابی محمدی ولایتی است - به صحنه قدرت و گشودن گره های کور مصائب، به دست توانای شیخ علی اکبر، به عنوان کم

خطرترین راه برون رفت از بحران، مورد توجه مقام عظمایش قرار گیرد. به همین سبب، بار دیگر حلقه نشستن عصر چهارشنبه با رفیق دیرو دور شیخ بهرمانی پس از سه سال و اندی، از سر گرفته می شود.

بعد هم در جریان کنفرانس سران جنبش عدم تعهد در تهران، ولی فقیه تاکید داشت که هاشمی رفسنجانی همراه با رؤسای سه قوه در کنارش ظاهر شوند. در این میان صدور حکم زندان صبیبه شیخنا، فائزه خانم و حکم پیگرد ولد صالح ایشان (آقا مهدی)، از جمله مشکلاتی بود که بر روابط مقام معظم و شیخنا سایه انداخته بود.

بر پایه این روایت سرانجام توافق شده بود که فائزه دوسه هفته ای به زندان برود و آقا مهدی بازگردد و پس از تخلیه اطلاعاتی از سوی بازجویان و ویژه وزارت اطلاعات به سراغ کار و زندگی خود برود و دهانش را نبیند تا اسباب دردسر دیگری را برای پدرش فراهم نیاورد.

● روایت دوم اما برعکس حکایت از آن دارد که فرزند هاشمی رفسنجانی که نه در غربت دلی شاد و نه روئی در وطن دارد طی سه سال اخیر، به این امید که در فرنگستان، گوشه های شنوائی پیدا کند و هنوز غرب و شرق با حمایت از شیوه کشورداری پدرش، به او بادیده اهمیت و اعتبار برخورد کنند و در عین حال در نزد مخالفان نیز صاحب احترام و اعتبار شود از دبی به پاریس و از وین به لندن و آکسفورد و دوبلین در آمد و شد بود اما حاصل این سفرها چه در حاشیه خلیج فارس و چه در اروپا، چیزی به جز یأس و دلگرفتگی نبود.

همانطور که پیش از این ذکر شد موضوع «محاکمه غیابی» در کانادا و جنجال دانشگاه آکسفورد در بریتانیا، نیز مزید بر علت شد تا «آقا مهدی» دور از یار و دیار و همسر و فرزند به اصطلاح و ابدهد. (نوعی گریپاژ روحی) کسانی که او را این اواخر دیده بودند می گفتند آقا مهدی دیگر با آن خنده های عجیب و غریب و مسخره کردن اقوال و افعال اهالی ولایت فقیه بازندگی بر خورد نمی کند.

او دائماً سر به جیب برده و افسردگی اش را پنهان نمی کند. و از سه چهار ماه پیش به هر قیمتی می خواسته به وطن بازگردد و ولو آنکه در آنجا دستگیر شود چون می گفته: «آقا جان نمی گذارد زیاد در زندان بمانم»!

● روایت سوم اما چندان بازگفتنی نیست که خبر از یک معامله پشت پرده می کند و نقشی که هاشمی به زودی بازی خواهد کرد و نوعی انقلاب درونی در جمهوری ولایت فقیه!!؟ با همه این روایات تأمل می کنیم تا سیب چرخه اش را بزند و به زمین افتد که قاعده نیوتون برای آل بهرمانی و آل خامنه ای نیز صدق می کند.

ورق بزنید

آزاده‌ای که خاموش شد!

در نهایت مخالفت با نظام گذشته و تلاش برای انقلاب و جمهوری اسلامی، از خدمت وطن‌پرستانه «مردان شاه» در شرکت نفت حیرت کرده بود!

او تاکید داشت: من ایرانی مسلمانم نه مسلمان بی‌وطن!



ماندن در پاریس و دادن فرصتی به او برای ایجاد تغییر و تحول، قانع‌کند.

● سرانجام طومار نظام پیشین درهم پیچیده شد، بختیار رفت و بازرگان به ریاست دولت موقت رسید. با توجه به اینکه نزیه رئیس کانون وکلا و عضو قدیمی نهضت آزادی بود انتظار اینکه او در مقام وزارت دادگستری بنشیند انتظار غیرعادی نبود اما نزیه در برابر پیشنهاد بازرگان گفته بود دکتر اسدالله میبشری برای این کار اصلح است.

دو سه روز بعد کارکنان شرکت نفت که سخنان و عملکرد نزیه را دنبال کرده بودند در مراجعه به نخست وزیری خواستار آن شدند که نزیه به مدیرعاملی شرکت نفت منصوب شود. آن روزها هنوز وزارت نفت تشکیل نشده بود. نزیه پس از کمی اعراض که من از نفت چیزی نمی‌دانم سرانجام پذیرفت و در میان استقبال گرم کارکنان شرکت نفت وارد ساختمان تخت جمشید شد و به اتفاقی رفت که پیش از او عبدالله انتظام و دکتر منوچهر اقبال در آن اداره به امور شرکت می‌پرداختند. یک هفته پس از استقرار نزیه در شرکت نفت با دسته‌گلی به دیدارش رفتیم. با مهر همیشگی‌اش مرا استقبال کرد و چون از بستگی فامیل من با رئیس دفتر دکتر اقبال و رئیس روابط عمومی شرکت نفت آگاه بود سؤال کرد آیا ایشان در تهران است؟

وقتی به او پاسخ مثبت دادم، گفت: در همین چند روزه با مراجعه پرونده‌ها حقاً شگفتی زده شدم که ما آدمهایی مثل ایشان و خود دکتر اقبال داشته‌ایم که ذره‌ای از موقعیت خود استفاده شخصی نکرده و در تمام مدت در اندیشه خدمت به کارکنان نفت و کشور بوده‌اند.

در اتاق حسن نزیه تصویر بزرگی از زنده یاد دکتر مصدق به چشم می‌خورد. او

● باید هفته پیش درباره مردی می‌نوشتیم که بیش از چهار دهه او را می‌شناختم و در این مدت به جز آزادی و میهن دوستی و مهر از او ندیدم. حسن نزیه را می‌گویم که وقتی نوروز امسال به او زنگ زدم که مثل همیشه عید را تبریک بگویم، کلماتی مقطع را شنیدم که به زحمت از گلویش خارج می‌شد. بزرگامردی که در جریان انقلاب، با همه ملاحظات وقتی به دیدن خمینی رفت، نخستین سؤالش مثل مرحوم مهندس بازرگان این بود که: جناب‌عالی چه نوع حکومت اسلامی را در نظر دارید؟ نظام و خلافت صدر اسلام؟ یا نظامهائی از نوع سعودی و پاکستان و لیبی؟

اما خمینی گفته بود حکومت ما همان است که شما می‌خواهید فقط یک اسم اسلامی اضافه دارد چون اکثریت مردم ما مسلمانند.

● حسن نزیه همزمان کوشیده بود خمینی را در مورد مهلت دادن به دکتر شاپور بختیار قانع کند. در واقع از زمان نهضت مقاومت ملی حسن نزیه که آن روزها وکیل و حقوقدانی جوان بود با دکتر بختیار آشنائی و دوستی عمیقی داشت. (بعد از خروج نزیه از ایران یک بار من شاهد دیدار او با زنده یادان بختیار و برومند بودم و صفای بین آنها را از نزدیک مشاهده کردم). نزیه بر این باور بود که بهترین راه خروج از بن بست خروج شاه، تشکیل شورای سلطنت و اداره امور تا انتخابات مجلس مؤسسان توسط یک دولت انتقالی است و با رفتن شاه و نخست‌وزیری بختیار نیز همه این خواسته‌ها عملی شده بود. با اینهمه آطور که بعدها آشکار شد سفر دکتر بختیار به پاریس برای دیدار با خمینی، با تلاش‌های ابوالحسن بنی‌صدر و ابراهیم یزدی به هم خورد چون اینها نگران بودند بختیار بتواند خمینی را به

گرد سرش، و شمشیری کج که پرچم را پاره می‌کرد. زیر تصویر هم نوشتیم آقای رئیس جمهوری! به همراه گفتگویی با نزیه که جمله مهمی از گفته‌هایش تیتراژ آن بود «من ایرانی مسلمانم نه مسلمان بی‌وطن».

همین جمله و تصویر رنگی نزیه، سید روح الله مصطفوی و دامادش اشرافی را که سخت درصدد به ریاست رساندن «بوشهری» قوم خویش نزدیکش بود و با مواضع نزیه و ملی‌گرایی او به شدت مخالف بود واداشت برنامه حذف نزیه را به اجراء آورند.

● مرحوم نزیه می‌گفت: بازرگان زنگ زد و خبر داد که توطئه‌ای علیه من در کار است و پس از آن او باش کمیته‌ها به خانه‌ام ریختند و آن رفتار غیرانسانی را

یاد آور شد که جوانی به نام تندگویان (وزیر نفتی که به کام عراقی‌ها فرستاده شد) به عنوان سخنگوی انجمن اسلامی با بی‌ادبی اینجا آمده بود که مصدق ملی و کافر است و شما باید تصویر امام را اینجا بگذارید، خودم از اتاق بیرونش انداختم...

● سه ماه بعد در جریان ناهار چهارشنبه‌های مجله امید ایران، که معمولاً یکی از چهره‌های ملی در آن حضور داشتند - مرحوم علی اکبر صفی‌پور مدیر مجله میزبانی‌اش را عهده‌دار بود - حسن نزیه را به دفتر مجله دعوت کردیم. سر موقع آمد و روز بسیار دلپذیری را در حضور او داشتیم و همان هفته من تصویر او را روی جلد مجله گذاشتم با نواری از پرچم ایران

شاهد سقوط های سه گانه

- سقوط سیاست غرب (آمریکا) در دام ژنرالهای اسلامی
- سقوط ارزش های اسلام ملایم و مأنوس به دست تندروان و ایسگرای اسلامی
- سقوط شاه و حرمت و جایگاه روحانیت شیعه با روی کار آمدن حکومت جمهوری اسلامی در ایران
- کتابی با مطالب استثنائی و منحصر به فرد
- نگاهی مو شکافانه به احوال مذهبی و سیاسی
- دیروز امروز و فردای ایران
- اسرار سقوط شاه و روی کار آمدن رژیم خمینی که بعد از ۳۰ سال افشاً شده است.
- ماجرای مبادله شاه با گروگانهای آمریکایی و دهها مطلب ناگفته در مورد رژیم اسلامی
- به قلم: دکتر حسین حقیقی

خواندن این کتاب را به تمام مشائقان آگاهی از وقایع پشت پرده سیاست توصیه می‌کنیم



انتشارات شرکت کتاب
www.ketab.com
DrHagigi@yahoo.com

\$30

توجه:
برای تهیه کتاب
«شاهد سقوط‌های
سه گانه» نوشته
دکتر حسین حقیقی
به دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمایید.

تلفن: ۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸



داریوش باقری



فهمیدن های زندگی!

است!

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: همیشه وقتی گریه می کنی اونی که آرومت میکنه دوستت داره اما اونی که با تو گریه میکنه عاشقته!

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: کسی که دوستت داره، همش نگراته. به خاطر همین بیشتر از اینکه بگه دوستت دارم میگه مواظب خودت باش!

وبالاخره خواهی فهمید که: همیشه یک ذره حقیقت پشت هر «فقط یه شوخی بود»! هست و یک کم کنجکاوی پشت «همین طوری پرسیدم» هست، قدری هم احساسات پشت «به من چه اصلاً»؟ هم چنین مقداری خرد پشت «چه میدونم»؟ هست، واندکی درد پشت «اشکالی نداره» وجود دارد.

شانه هایتان گریه میکنند و وقتی شما گریه میکنید دیگر وجود ندارند!

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: توانایی عشق ورزیدن؛ بزرگترین هنر جهان است!

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: از درد های کوچک است که آدم می نالد وقتی ضربه سهمگین باشد، لال می شوی!

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: اگر بتوانی دیگری را همانطور که هست بپذیری و هنوز عاشقش باشی؛ عشق تو واقعی

برای حرف زدن داشته باشد نه شعور لازم برای خاموش ماندن!

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: مهم نیست که چه اندازه می بخشیم بلکه مهم این است که در بخشایش ما چه مقدار عشق وجود داره!

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: شاید کسی که روزی با تو خندیده است را از یاد ببری، اما هرگز آنرا که با تو اشک ریخته، فراموش نمی کنی!

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: هستند کسانی که روی

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: اونی که زود میرنجه زود میره، زود هم برمیگرده. اما اونی که دیر میرنجه دیر میره، اما دیگه برنمیگرده!

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: رنج را نباید امتداد داد. باید مثل یک چاقو که چیز را می برد و از میانشان می گذرد از بعضی آدمها بگذری و برای همیشه غائله رنج آور را تمام کنی!

- به یک جایی از زندگی که رسیدی، می فهمی: بزرگترین مصیبت برای یک انسان این است که نه سواد کافی

وضعیت بد و خوب!

وقتی در وضعیت خوبی هستی، یک اشتباه را فکر می کنی یک «جوک» است اما زمانی که در «وضعیت بدی» قرار داری، حتی از یک «جوک» ناراحت می شوی و اشتباه ... می پنداری!

دیدار و گرفتاری؟!!

دختر: بابا می تونم برم پیش دوستم درس بخونم؟

بابا: نه نمیشه ... برو اتاقت درس بخون.

دختر: چرا آخه بابا؟

پدر: واسه این که سال ها پیش مامانت هم میومد پیش من درس بخونه!

غرور آبادانی!

آبادانیه رو عقب نیش میزنه در حال مرگ میگه: سر قبرم بنویسین پلنگ خوردش!

لباس روز!

دقت کردین که: تن آدمی شریف است به جیب آدمیت و همین لباس زیباست نشان آدمیت!

بن بست و مست ها!

دو نفر مست و پاتیل آخر شب راهی خانه اشان بودند که وارد یک کوچه بن بست شدند و رسیدند ته کوچه. اولی به دومی گفت بیا دیوار رو هل بدیم و بریم جلو! کت هاشان را در آوردند و گذاشتند کنار دیوار و شروع کردن دیوار را فشار دادند. دزدی رسید و آنها را سرگرم دید. کت هاشان را برداشت و رفت. بعد از چند دقیقه ای یکی از مست ها نگاه کرد و دید از کت هاشان خبری نیست. رو کرد به رفیقش و گفت خیلی جلو رفتیم. بهتره برگردیم و کت هاشان را بیاوریم!!

بی عرضه ها

بسپاریم بر سنگ مزارمان تاریخ زنند؛ تا آیندگان ندانند بی عرضگان این برهه از تاریخ ما بوده ایم

شلوار و قدم های بلند؟

اگر می خواهی در زندگی قدم های بلند برداری، بهتره شلوار کردی بپوشی.

خانه خودی!

فقط یه ایرانی می تواند بعد از چند روز کنگر خوردن و لنگر انداختن و استراحت، وقتی پایش به خانه خودش می رسد، از ته دل بگوید: آخیش ... هیچ جا خونه خود آدم نمیشه!

بعضی حرف ها...!

دیگران را می برند.

● خدا یا لطفاً برو به بعضی از آنهایی که ایمان آورده اند یاد آوری کن که تو خدا هستی نه آنها!

● خدای نگذره از کسانی که شیر حموم رو روی وضعیت دوش می بندن و از حموم خارج می شن!

● تا حالا دقت کردین سر سفره وقتی به طرفت می گی نمکدون روبده! اول خودش نمک می ریزه رو غذاش، بعد میده به تو؟!!

● اینایی که همیشه کلید دارن اما زنگ می زنن و آسایش آدمو به هم میزنن!

● همونایی هستن که هر وقت میرن حموم بعدش میگن اون حوله منو میاری؟ فقط یه ایرونی میتونه شامپو رو تو یه هفته تموم کنه و تهش رو با آب قاطی کنه و یک ماه بیشتر استفاده کنه!

● یکی از مشاهیر می گوید: «من نمی گویم که ۱۰۰۰ بار شکست خورده ام ... من می گویم فهمیده ام ۱۰۰۰ راه وجود دارد که می تواند باعث شکست شود. این روزها همه ترس از دست دادن آبروی خود را دارند و اما به سادگی آبروی

الف - بنی‌لو

محسن الهامی

رضا خسروی



اسماعیل نوری علا

جام نیم خورده

بیا، بزن
لقمه ای درخور
این همه اشتهای دوست داشتن
جرعه ای که از گلو
تا دل را مشرق آفتاب می کند

(راهبان
به هوای راه آسمان
خناق و ترس را وعده می دهند
راهزنان
از پنجره می گذرند
تا به در بیاندیشند
راهبانان
در چرتی نجومی
خمیازه ای از تردید را نشخوار می کنند)
بگذار آن تکه شعر را از لبانت بردارم
بگذار به قفل دست هامان مژده دهم
که کلیدی نخواهد آمد
بگذار وعده ها را
در گلدان های سبز تشنگی بنشانم
بگذار نوشته ی کف دستت را خط بزنم
بگذار پارو زنان از این شب پر آژیر بگذرم

شب سکسکه می کند
در فنجان دلتنگ سفره ی سیر
و جام نیم خورده ای، هنوز
در تلاطم موسیقی
بخار می شود.

قناری

هنگام دیدن

صدایت

از چشمانم

قناری،

سرازیر می شود!

حوصله بهار

پرنده ای که

پشت باران می پرید

از خواب ما گذشت

ما فقط در خواب

پنجره را گشودیم:

باران در لیوان نیلوفر بود

فهمیدیم:

گیلاس در حوصله ی بهار رسید.

چهار راه!

من تمام وزش ها را

احساس می کنم

چرا که

در چهار راه

بادها نشسته ام

با دستان خالی

و انتظاری نامعلوم

و چرا که

تا بر چهارراه

نشسته ام

حادثه ای

رخ نداده است

این جا

فقر و خوشبختی

با هم برخوردی ندارند

که مسیرها همه

یک طرفه است

و نظام رفت و آمد را

بیگانه ای

بر عهده دارد

اسماعیل شاهرودی

صلیب درد

همه ی گلبرگ های کاج را

در هوای عشق تو

می ریزم،

و صلیب دردهایم را

به دوش می کشم؛

برای خاطر این دل که

سرخ است!

تا خون گذشته ام

سنگفرش جاده ای را

که تواز آن

خواهی گذشت

بشوید،

و انسان یادبودهایم

بمیرد.

اگر پیام سرزمین انتظار

نگاهت را

از پیچ واپیچ طول راه های خود

بگذراند



تو در کنار من خواهی بود!

و من اینک

طاق نصرت

کهکشان های آرزویم را

بر سر راهت بسته ام؛

تا سوبه سوی

بیابان های سرگشتگی

در روبه رویت

نماند،

و تا یادم را

ترنم اسرار گام هایت

پرکند.



خانم بلند پرواز!

سیمین خانم در آخرین گفتگوی تلفنی اش با من گفت: «دلم گرفته بود. یک شعر عاشقانه ساختم و برایتان فرستادم. شعر را که خواندم دیدم که نه، این خانم همان باز بلندپرواز همیشه است که حالا هوس همنفسی با کبوتری را کرده است. خوش به حال آن کبوتر که زیر سایه چنین بازی پرواز کند.

(صدرالدین الهی)

سیمین بهبهانی

تنهاترین تنها

من نه آن بازم که بتوانم
با کم از خویشی نظر بازم

آه! این آبی ترین آبی
جامه چون خاکستری سازد
با خیال سبز آرامش
تا غروبی سرخ می تازم

شب پلاس خود چو بگشاید
وقت آسودن فراز آید
در دل تاریک کوهستان
بستری از سنگ می سازم.

xxx

آه! ای آبی ترین آبی
این منم، تنهاترین تنها
کاش با من همنفس می شد
یک کبوتر گرچه من بازم!

۶ شهریور ۱۳۹۱ - ۲۷ آگست ۲۰۱۲

آسمان، آبی ترین آبی
بر فرازش گرم می تازم
بال هایم، پر توان، مغرور.
من کبوتر نیستم، بازم.

لکه ابری می خرامد نرم
زیر زرین آفتابی گرم
می روم کز بال افشانی
نقش دیگرگون ازو سازم.

آسمان، آبی ترین آبی
لیک من، تنهاترین تنها
جنب و جوش جفت ها بینم
گر نظر بر خاک اندازم.

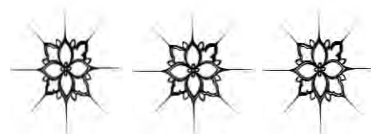
جفت ها را دوست می دارم
گرچه خود از جفت بیزارم؛

مهریار فریاد کوچه

فریاد کوچه را نشنیدی؟
فریاد انبساط فضا را
در کوچه ی سکوت؟

شهر خموش آنک
با ازدحام نعره تکان خورد
و در شبانه ی بی روزن
تاز یانه ی بیداری
چشمان خواب را
به گشایش خواند
و خدشه ای
بر شیشه ی سکوت
به جا ماند

فریاد کوچه را نشنیدی؟
فریاد کوچه را ...



هما سیار
شب و سراب

شب شد و ماه
باز گرفت

در چشم شور
دوماهی نا آرام
بر رود آینه باز
لحظه ها را،
می یابند

عاشقی می گفت:
- ماه که می گیرد،

گاهی علامت هشیاری است.

صبوری ماه را امشب
کنار شایعه - رود
کنار آب - سراب
به خامی ماهی ها

می بخشم



هوشنگ گلشیری

ماورای آینه

رقصید

در قاب آینه

باغ تر طراوت گیسویش

(خندید)

تا ماورای آینه و شب را

لبخند،

خورشید بود که تابید:

- «ای انتظار برج کبوتر خان؟

در این فضای آبی مطلق

بالی اگر نباشد؟

ای انتظار خاک جزیره

قایق اگر

به آب نیافتد

(گریید)

دستی اگر نباشد؟

افسوس!

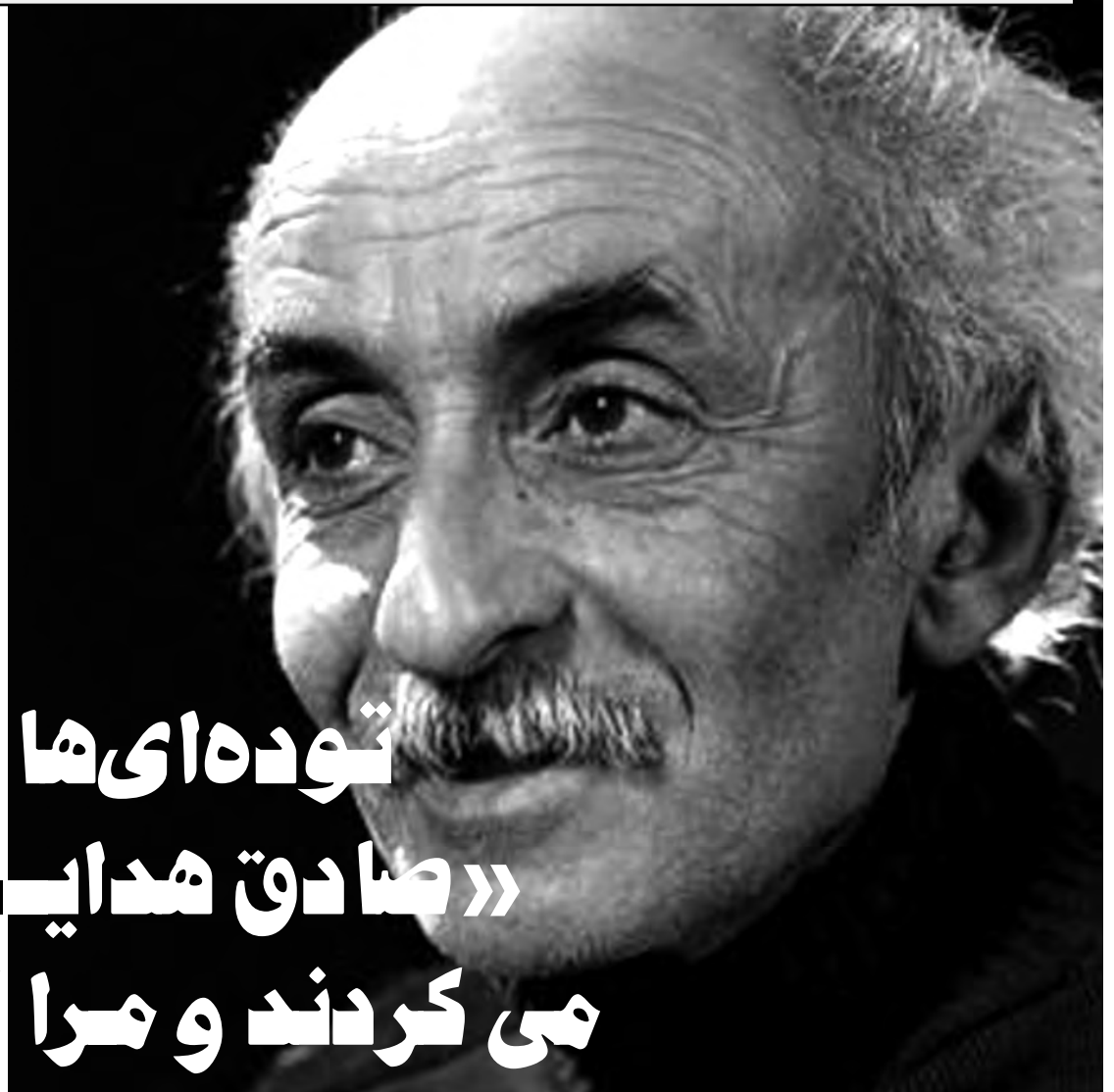
از شعر بلند آینه

گزیده ای از یادداشت های روزانه نیما یوشیج پدر شعر امروز ایران

اشاره: آنچه می خوانید گزیده ای از یادداشت های روزانه «نیما یوشیج» است که به کوشش شراگیم یوشیج، از روی دست نوشته های «نیما» پدر شعر امروز ایران بازنویسی شده و (پس از دستبردهایی که دوستان به عنوان انتشار اشعار و سایر نوشته های او زدند) بالاخره به همت و تلاش پسرش انتشار یافته با این افسوس ها که نوشته «ای کاش اطمینان نمی کردم و آثار پدرم را به خائن ناامنی نمی سپردم که به طور پراکنده و مغلوط چاپ و منتشر شود».

شراگیم تأکید می کند «من در بازنویسی این یادداشت ها هیچ دخالتی نداشتم و عقاید «نیما» در مورد اشخاص برای من قابل احترام است ولو این که مخالف با عقیده و سلیقه من و دیگران باشد. هیچ یادداشتی را حذف نکردم».

قصد ما این است که در چند شماره گزیده ای از این یادداشت ها را چاپ کنیم تا چهره مرد بزرگ ادبیات امروز (شعر نوی ایران) بهتر شناسانده شود. در این گزیده ها آنچه میان دو پراتنز () آورده شده برای شناسایی بعضی اشخاص و بعضی تیتراها از سوی ما می باشد.



توده ای ها ناجوانمرد «صادق هدایت» را تبلیغ می کردند و مرا تحقیر!

حماقت چاشنی زندگی ماست که بدون آن زندگی، شیرینی خود را کم می کند!

نمی توانم کتابت کنم این دکترا من کشیده است در کلمه ی تأثر به دشمنی ندارد ولی خودش هم نمی اضافه همزه اما در میان گرگ ها کاری تواند بداند چه می کند در حق من، و از پیش نمی تواند ببرد زحمت در حق خودش، دکتر جنتی زحمت تحصیلات او در مقابل شارلاتان ها به

بهللول و عکس عریان او برنارد شاو و سفسطه
بهللول نامی (که مردی است قدری سبک و جور دیگر و عامی) اخیراً عکس عریان انداخته است که عکس خود او باشد ظاهراً این حقیقتی است. اما شنیدم که شاو هم با عکاس ها همین معامله را کرد و خود را عریان کرد و جلوی عکاس ها آمد که اگر عکس مرا می خواهید این هستم و اگر عکس لباس های مرا می خواهید بروم بیو شوم و بیایم.
ولی این سفسطه است حقیقت یک انسان فهمیده هیکل او با روحیات او است یعنی با حجب او موازین اخلاقی و انضباط او من در این خبر از شاو تعجب نمی کنم. بیشتر تعجب من از مردم است که خیال می کنند شاو با این دریدگی و بی انضباطی کرامتی را بروز داده است و حقیقتی را ثابت کرده است، در صورتی که به عکس حقیقتی را کتمان کرده است و انسانی مثل خود را خارج از حدود انسانیت با این عصبانیت نشان داده.

الفاظ.
او قوی ترین شاعر (به معنای رویای شاعری و خیال) نبود اما قوی ترین شاعر به معنای فصاحت لفظ بود و به معنای بلاغت و رسایی در بیان مطالبی خاص که با قالب قدیم بیان آن ممکن نبود.

تاریخ یاغیگری دکتر جنتی
از فروردین ۱۳۳۵ است که توضیحات و حواشی را خودم به او دادم و او سال تولد و وفات افراد را در مقاله ی (ارزش احساسات) من پیدا کرد و نسبت به من یاغی شد حتی معلوم شد که من زبان معمولی فارسی را هم

مپرس در صورتی که خانم سیمین نویسنده است و داریوش نام پرویز (که گویا اسم حقیقی او این است) نویسنده است.
X. نویسنده است و غول نویسنده است و شپش نویسنده است.
جوان هنوز نمی داند که نویسنده صادق هدایت است که او را توده ای های ناجوانمرد تبلیغ کردند و احسان طبری تبلیغ کرد، در همان زمان که مرا تحقیر می کردند.

ملک الشعرا بهار
مسلم ترین و بزرگ ترین و نایاب ترین شاعر زمان ما به سبک قدیم بود که در زمان ما آشکار شد. شبیه بود به معجزه ای از نظر فصاحت و بلاغت

آل احمد و خانمش
آل احمد در موقع زندانی شدن من به من کمک کرد. اما در سخنرانی خود راجع به من در جشنی که برای من ظاهر گرفته بودند، متن سخنرانی خوانده شده را عوض کرد و نوشت مثلاً (نیما شاعر است، نویسنده نیست) و نوشت ... و نوشت کسی که زیاد می گوید بد هم می گوید ولی نمی دانیم کدام زیاد گویندگان همه را شاهکار نوشته اند مثل کارهای نویسندگانی به خصوص.

به قدری تیرپوسیده این آدم از ترکش مرا مأیوس کرد نسبت به جوان ها

زحمت باید ثابت شود.

در فروردین ۱۳۳۵

حافظ و رسول اکرم (ص) و نویسندگان بزرگ

حافظ روح زندگی است، جزئی است از جهان وجود.

رسول اکرم (ص) روح تمام وجود است. قرآن مجید زبان طبیعت است، قرآن مجید زبان تمام عالم وجود است نویسندگان صورت زندگی هستند با داستان ها و نمایشنامه هاشان. این عقیده من است. در آن وقت ها که یکی از دست پرورده های نزدیک به من مرا می خواست تحقیر کند، در آن مقاله که در حضور من می خواند (در منزل پسرهنما) از من نقل کرده بود که من حافظ را (عجوبه ی خلقت انسانی لقب داده ام).

حماقه

غریب نیست اگر مردم گاهی یا اکثر اوقات احمقانه فکر می کنند و کاری را انجام می دهند. حماقت چاشنی زندگی ما است که بدون آن زندگی شیرینی خود را کم می کند. ولی غرابیت در این است که ما توقع حمایت از مردم نداشته باشیم. در صورتی که همین توقع از حماقت خود ما سرچشمه گرفته شاداب شده است.

رایج به زبان فارسی

می گویند از قرار قول او دکتر X ها و دکتر DC ها و اشتغال های دیگر

دانشگاه طرز چسباندن پیش آوندها به پس آوندها را تازه دارند در زبان فارسی یاد می دهند. و زبان غنی فارسی (که دکتر خانلری آن را فقیر می دانست) تازه دارد غنی می شود، زبان فارسی را این استادان دارند قاعده می دهند (و قدما بی معنی بوده اند) اگر پیش آوندها را تازه این استادان دارند به پس آونده می چسبانند پس زاده های لغوی پیشین ما از کجا پیدا شده است آیا بدون جفت گیری!

شب ۱۲ / فروردین ماه ۱۳۳۵ است

از من بسیار پرسیده بودند که: انسان کبیر استالین است یا علی (ع) و من گفتم علی (ع) زیرا هزار و چند سال گذشت و از او تمجید شد و از استالین چندان نگذشته است. این حرف را برای بسیاری از آن ها که با

من دیدار کرده اند مخصوصاً جوان ها گفته ام چندین سال است که گفته ام.

اکنون بعد از هفت هشت سال خروشف استالین را رد می کند و او استالین دیگران را رد کرده بود و مالنکف آن دیگران را و خروشف این دیگران را و هر یک برای اثبات قول

خدای پیشگویی ها زخم

خدای پیشگویی ها همیشه زخم بوده است در زندگی من برای من ثابت شد که مرد کوهستانی ساده لوحی در پیچاپیچ زندگی بوده ام و هستم او پیشگویی می کرد در خصوص خانلری و دیگران و دیگران و همه راست بود مقدسی را می گوید: که پدرش راضی نیست که به این خانه بیاید و ... من باید در را به روی جوانان دانش آموز هم ببندم.

دروود بر صادق هدایت آن آشنای رفیق از سی چهل سال پیش در کتابخانه یک متر و نیم خیام که می گفت: باید کار خودمان را بکنیم ایران دیگر مثل او را به این زودی ها خلق نخواهد کرد. کسی نمی داند از چه نظر می گویم. درود به روان او ... و نظایر او (هرچند که مثل او داستان نویسی نکردند) محمد مقدم است، بهروز است و پورداود است.

مردم شبیه با شعار فردوسی شعر می گویند، مثل نوبخت ... و خیال می کنند که فردوسی هستند.

ولی به مردانی باسادی چسبیده اند و لیاقت های خاصی و حال و هوای خاصی دارند.

خود به کشتن بسیارها از نفوس انسانی پرداختند برادر من لادین یکی از آن ها لابد بوده است، پدرم کجاستی؟

شب ۱۲ / فروردین ۱۳۳۵

امید و حسین رازی

مجله جنگ را می نویسد امروز که جمعه است آمدند که من شعر و مقاله بدهم شاملو را گفتند بازیگری تأثر اختیار کرده است به اصفهان و نواحی جنوب رفته است تا دوسه ماه نمی آید.

مهر اقدس خواهرم با دخترش آمد روز برفی و بارانی بود.

رویایی آمد با بادیه نشین جوان شاعر گیلک که دیوانش را به من داد فروغ فرخزاد، امید اخوان و شریعت زاده و رویایی فقط راجع به این زن شاعره حرف زدند و باید که ساکت بمانم.

جمعه ۳ / فروردین

در زندگی، برای من ثابت شده که مرد کوهستانی ساده لوحی در پیچاپیچ زندگی بوده و هستم!

وصیت نامه

امشب فکر می کردم با این گذران کثیف که من داشته ام بزرگی که فقیر و ذلیل می شود، حقیقتاً جای تحسّر است.

فکر می کردم، برای دکتر حسین مفتاح چیزی بنویسم که وصیت نامه ی من باشد. به این نحوه بعد از من هیچ کس حق دست زدن به آثار مرا ندارد به جز دکتر محمد معین اگر چه او مخالف ذوق من باشد.

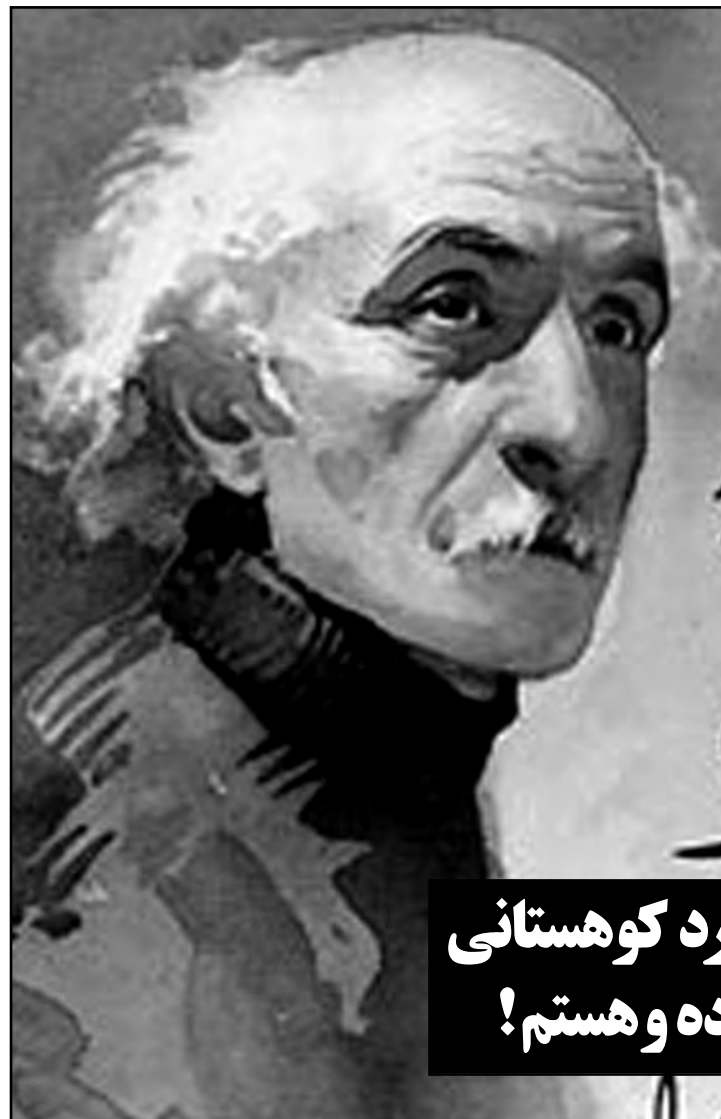
دکتر محمد معین حق دارد در آثار من کنجکاوی کند ضمناً دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی و آل احمد با او باشند. به شرطی که هر دو با هم باشند ولی هیچ یک از کسانی که به پیروی از من شعر صادر فرموده اند در کار نباشند. دکتر محمد معین که نسل صحیح علم و دانش است کاغذ پاره های مرا بازدید می کند. دکتر

محمد معین که هنوز او را ندیده ام مثل کسی است که او را دیده ام.

اگر شرعاً می توانم قیم برای ولد خود داشته باشم دکتر محمد معین قیم است. و لو این که او شعر مرا دوست نداشته باشد اما مادر زمانی هستیم که ممکن است همه ی این اشخاص نام برده از هم بدشان بیاید. چقدر بیچاره است انسان.

اجرای وصیت نامه!

اول به سراغ زنده یاد دکتر محمد معین رفتم و او هم یک روز عصر آمد و دست نوشته ها را دید و وصیت نامه را خواند. اما من احساس کردم که او در مقابل کوهی قرار گرفته که نمی داند از کجای آن بالا برود بعد به سراغ زنده یاد جلال آل احمد رفتم و خواستم بیاید و به من کمک کند تا این آثار را چاپ کنیم، اما او به صراحت



گفت: «من خودم صادق هدایتی هستم و نمی آیم زیر پرچم نیما و ... و ... و باید کسی را پیدا کنیم». خدا پدرش را بیمار زد که این را گفت. آن دیگری هم دکتر جنتی عطایی که می خواست وانت بیاورد و آثار نیما را یکجا با خودش ببرد و همان بلایی را بیاورد که چند سال پیش بر سر مجموعه اشعار نیما آورده و خودش توسط انتشارات امیر کبیر مغلوط و در هم چاپ کرد، یعنی همان کاری را کرد که سیروس طاهباز در سال ۱۳۶۴ کرده است. آن چه به زحمت و کوشش من و همسر من چاپ شده بود، در یک جلد به عنوان مجموعه ی اشعار با نام خودش به عنوان گردآورنده توسط معلوم الحال صفی علی شاه چاپ کرد و سال ها از این راه حق التألیف را

ودق بنزید

ایران، دیگر مثل «هدایت» را به این زودی ها خلق نخواهد کرد!



**چکه !
چکه !**

بنا کنندگان خانه کعبه

اسمعیل از پیامبران الهی فرزند ابراهیم خلیل الله با هم خانه کعبه را در حجاز بنا کردند. اسمعیل دختری را که از یمن آمده بود به زنی گرفت. نسل اسمعیل را «عرب مستعربه» نامیده اند. پیغمبر اسلام و طایفه قریش از این نسل هستند می گویند اسمعیل در ۱۳۷ سالگی درگذشت.

نزهتگاه ارومیه

ابن خرداد در «مسالك و الممالك» می نویسد: «أرمیه شهر زردشت و سلماس و شیز آتشکده ی آذرگشسب در آن است . ارومیه شهری بزرگ است پرنعمت با نرخ ارزان برکنار دریا و نزهتگاه بسیار دارد ... به آذربایجان دریایی ست که آن را دریای أرمیه خوانند از أرمی تا سلماس چهارده فرسنگ است».

افزودن (واو) و (یا)

در زبان عربی و فارسی، اسماء مختوم به (ی) آن گاه به صورت صیغه منسوب درآید که ماقبل (یا) حرف (واو) بدان اضافه شود مانند: علی (علوی)، صفی (صفوی)، نبی (نبوی)، مهدی (مهدوی)، تقی (تقوی)، کسری (کسروی)، یحیی (یحیوی)، مرتضی (مرتضوی)، دهلی (دهلوی).

همسر خیانتکار امام!

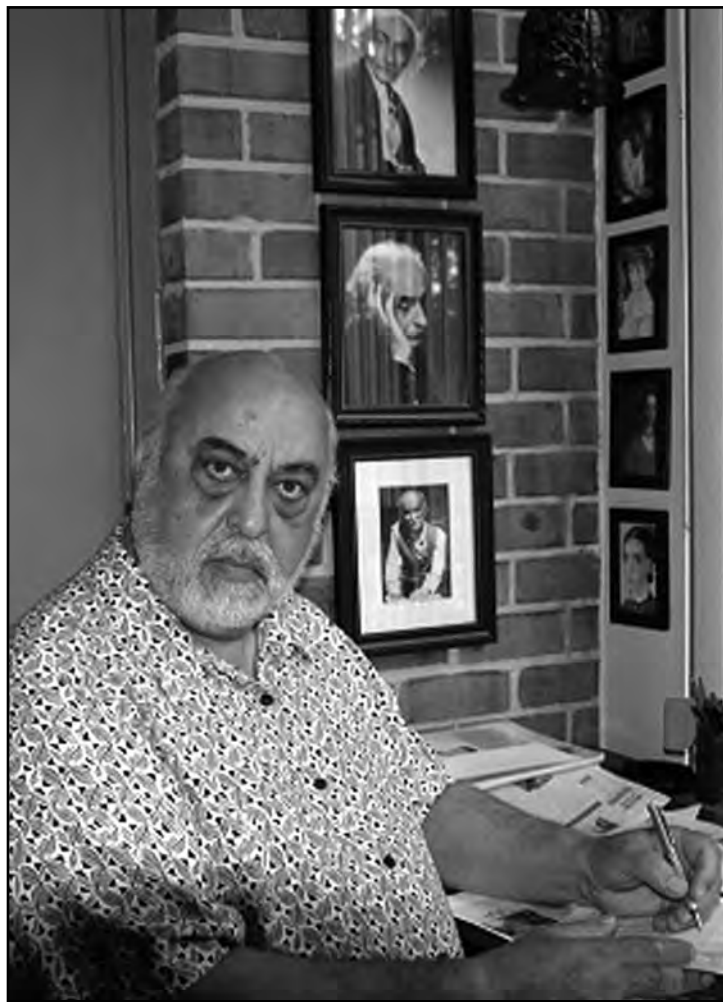
با این که امام حسن بن علی با معاویه صلح کرده بود ولی معاویه همچنان از او بیمناک بود و به وسیله دلاله هایش همسر امام حسن به نام «جعده» دختر اشعث بن قیس را فریفت که وی حسن بن علی را مسموم کرد. این واقعه به سال چهل و نهم یا پنجاهم هجری روی داد.

تغییر در میزان الحرارة

«گابریل دانیل فارنهایت» فیزیكدان آلمانی در سال ۱۷۱۴ تغییرات بزرگی در ترمومتر «میزان الحرارة» به وجود آورد و از جیوه به جای الکل در آن به کار برد و اکنون در آمریکا و انگلستان از تقسیمات او برای میزان الحرارة به جای سانتیگراد به نام خود او استفاده می شود.

اما یک سال بعد در سال ۱۳۴۴، من که جوانی بودم ۲۲ ساله و تنها و بی کس و بی فامیل ازدواج کردم، و از آن پس با کمک همسرم سیده مینا میرهادی (یوشیج) کارها را پاکنویس می کردیم، طاهباز هم بود، اما بنابر قولی که بین من و عالییه خانم بود، هرگز خطی از نیما را به او نسپردم و همه ی کار باز نویسی در خانه ی ما انجام می گرفت، زیرا من فقط قادر به خواندن خط نیما بودم، کار به این صورت مشترک انجام می گرفت و جز نام نیما نام دیگری در کتاب ها چاپ نمی شد، امور چاپ را هم طاهباز به خوبی انجام می داد که ما هم از این بابت همیشه ممنون او بودیم، اما غافل از امروز که من نمی دانستم و به اصرار او حق نظارت بر چاپ به نام من در صفحه اول هر کتاب چاپ می شد، در واقع او می خواست جای اسمی برای خودش باز کند یعنی آن که خوانندگان فکر کنند من فقط ناظر بر کار هستم و نظارت دارم و او تدوین گر و گردآورنده ی امروز... اما وقتی که من در سال ۱۳۶۲ به دلیل بیکاری و وضع بد زندگی وطنم را برخلاف میل باطنی ترک می کردم و در حالت بد روحی بودم، کلیه ی آثار و دست نوشته های نفیس پدرم را همراه با وسایل شخصی او به رسم امانت به او سپردم و فکر می کردم با آن همه نان و نمک حالا دیگر لااقل امانت دار امینی است. اما حیف از آن نان و آن همه نمک.

در غیاب من در سال ۱۳۶۴ تمام کارهایی که به زحمت من و همسرم آماده و چاپ شده بود یک جادرکنار هم در یک جلد با عنوان مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج با نام خودش تدوین و گردآورنده مغلوط چاپ کرد و پس از آن مجموعه نامه ها و کتاب درباره ی شعر و شاعری و برگزیده و غیره و غیره و حق مرا هم که به من داده بود از روی کتاب برداشت و در عوض از مادرش تشکر کرده است که چنین فرزند برومندی را پرورش داده است.



کسی که امور چاپ و غلطگیری آثار نیما را به او سپرده بودیم، حق آب و نمک و امانتداری بجای نیاورد و همه را به اسم خود چاپ کرد! «شراگیم یوشیج»

که از دوستانش بود پیدا کرد، امور چاپ و غلط گیری را به طاهباز سپردیم این اولین کار مشترک بود، اما وقتی کتاب چاپ شد در صفحات اول نامه ای از دکتر معین دیدم که بدون اطلاع من به عنوان مقدمه چاپ شده بود که نام طاهباز را در آن گنجانیده بود اما من هرگز اصل این نامه را ندیدم. و این برای همان روزی بود که امروز است، حالا می فهمم که چرا عالییه خانم آن قدر نگران بود ... اما طولی نکشید که عالییه خانم بدون نیما تاب نیاورد و این بار را با من به منزل نرساند و عاقبت در زمستان ۱۳۴۳ یعنی پنج سال بعد از خاموشی نیما به آغوش او شتافت و مرا در این راه تنها گذاشت.

غلطگیری و امور چاپخانه به ماکمک کند، زیرا کار دیگری از دست او ساخته نبود و خط نیما را هم نمی توانست بخواند که تا آخر هم نتوانست ... عالییه خانم سخت نگران بود و می دید که من دست تنها هستم تا عاقبت روزی دور هم جمع شدیم. آل احمد با آزاد و ساعدی و طاهباز که همه با هم کمک کنیم و کار را راه بیندازیم در واقع آل احمد خودش را خلاص کرد، آزاد، ساعدی هم چند روزی آمدند اما خسته شدند و رفتند، در واقع طاهباز رده شان کرد و گفت حالیشان نیست ... بالاخره مجموعه «ماخ اول» را با کمک عالییه خانم باز نویسی کردیم، ناشر را هم طاهباز

می گرفت و دست من کوتاه، شکایتی هم کردم که به جایی نرسید. بالاخره در سال ۱۳۳۹ کتاب منظومه ی افسانه و منتخبی از رباعیات را به انتخاب عالییه خانم با نظارت زنده یاد دکتر محمد معین در مؤسسه کیهان چاپ کردم با کمک عالییه خانم که هنوز زنده بود و می توانست خط نیما را آسان و روان بخواند، البته این تمام رباعیات نبود. که آل احمد می گفت بیشتر سست هستند و نباید چاپ کرد و دست آخر همان تعداد را چاپ کردم که کامل نبود و بعدها با نام آب در خوابگاه مورچگان توسط انتشارات امیرکبیر چاپ شد اما چند سالی بعد در میان دفتر، یادداشت های روزانه دست نوشته ی نیما را خواندم که گفته بود: «من این رباعیات را برای این ساخته ام که نه فقط قلم اندازی کرده باشم، بلکه به آسانی وصف حال و وضعیت خودم را در این زندگانی تلخ بیان کرده باشم و خیلی دیگر که در مقدمه ی دیوان رباعیات می خوانید».

روزها گند و سخت می گذشت عالییه خانم هنوز از درد و رنج فراوان می نالید، گاهی سر و کله ی ادب دوستان و به قول نیما آن هایی که به پیروی از او شعر صادر فرموده بودند به بهانه ی تسلی و همراهی و همکاری با من و عالییه خانم پیدا می شد. شاملوبانزش و جوانی دیگر یک هفته در منزل ما خانه کرده بود که من و عالییه خانم تنها نباشیم اما این خیلی از تنهایی ما می گذشت می خواست که من آثار نیما را بیاورم تا با هم پاکنویس کنیم، اما من زیر بار این حرف ها نمی رفتم.

بعدها یک روز که به دفتر روزنامه ی کیهان رفته بودم تا برای مطلبی درباره ی نیما و سالروز مرگش در کتاب هفته شماره ۱۷ (که شاملو آن را اداره می کرد) عکس و شعر ببرم، شاملو جوانی را که طاهباز بود به من معرفی کرد و گفت که او علاقمند است و می خواهد کمک کند، اما من جدی نگرفتم ولی طاهباز ول گن نبود و هر روز تلفن می زد، تا عاقبت گفتیم اگر می خواهد کمک کند می تواند در کار



دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بُورد فوق تخصصی در جراحی‌های
قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

سی دقیقه ملاقات با دکتر سام ابراهیمی می‌تواند
سی سال درد پای شما را کاهش دهد

اگر دچار مشکلاتی نظیر:

- گرفتاری عضلات پا
- درد پا
- عفونت پا
- ورم پا
- خارش پا
- بی‌قراری پا

دکتر سام ابراهیمی

با استفاده از تکنولوژی جدید
لیزر و اشعه رادیو فرکانسی
در کمتر از سی دقیقه پای
شما را به آرامش می‌رساند



مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی
است و بیمه‌های مدیکال و مدیکر موظف
به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

818-900-2700

**16030 Ventura
Blvd., # 605
Encino CA
91436**





دکتر ناصر انقطاع

این روزها، داغ ترین جستار سیاسی روزانه در میان ایرانیان جدا شده از میهن، و سیلی خورده از دست آدمخواران دست اندرکار جمهوری اسلامی، داستان «شورای ملی ایران» و منشور شانزده گانه ی آن است.

بی گمان برای ملت ایران، که نویسنده نیز هموند ناچیزی از پیکره ی آن هستم، شنیدن خبر برپایی گروه و دسته ای که در صف مخالفان جمهوری خون و خیانت و خشونت قرار دارند، خبری امیدوار کننده و در عین حال نگرش برانگیز است.

یعنی به هر اندازه که به ایرانیان درون مرز شنیدن پایه گیری این سازمان (شورای ملی) امید می بخشد، به همان اندازه نیز، آنهایی که در برون مرز، در آرزوی رسیدن به سرزمین نیایی خود هستند، موشکافانه به رفتار و سیاست منشور آن، و گذشته ی برپا دارندگان آن، نگاه می کنند.

من ایرانی، پیرامون یک ماه است که پیوسته به منشور ۱۶ گانه ی شورای یاد شده می اندیشم و چون به هر روی دبستگی ای سخت به سرزمین ورجاوند خود دارم. در یکایک بندهای آن باریک شدم، و برپایه ی وظیفه روزنامه نگاری خود، شایسته دیدم نکته هایی را برای هم میهنان خود، بازگویم.

بند ۱ و ۲ منشور شورا، به «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی و همبستگی ایرانیان باور دارد، که بسیار پسندیده و شایسته است.

بندهای ۳ و ۴ منشور شورا نیز، به دید من هیچگونه مخالفی نمی تواند داشته باشد.

ولی بند ۵، اندکی اندیشه برانگیز است. خواست شورا از واژه ی «آشتی ملی» آن هم به معنای «طرد خشونت»! این پرسش را پیش می آورد که شورا به



شک و تردیدها، درباره «شورای ملی»!

چرا هر پرسشی از دست اندرکاران «شورای ملی» می شود، بیدرنگ پای شاهزاده رضا پهلوی را به میان می کشند؟!

آیا بند هفتم، ارمانی به آدم کشان بزرگ تاریخی مانند: فلاحیان، ری شهری، گیلانی، سعید مرتضوی، خامنه ای، رفسنجانی، ومانندهای آنها نیست؟!

در شگفتم که نویسندگان و یا پایه گذاران «شورای ملی» چگونه به خود حق داده اند که به جای برادران، خواهران، پدران، مادران، همسران و فرزندان ده ها هزار ایرانی کشته شده به دست این آدمکشان، تصمیم بگیرند؟ روشن است که روش جنایتکارانه ای را

نویسندگان منشور، زیرکانه میان این دو بند را فاصله انداخته اند، تا ذهن خواننده، آن دو را، دو حلقه زنجیر به هم پیوسته نداند!

در بند هفتم آمده است: «لغو مجازات اعدام، و منع هرگونه شکنجه»!

روشن نیست چگونه نویسندگان منشور، ناگهان به یاد تعیین تکلیف برای پدیده ی «اعدام» افتاده اند؟! کاری که در صلاحیت مطلق نمایندگان مجلس مؤسسان و تنظیم قانون اساسی است.

رژیم، رواداشته اند؟! شورا با اینها می خواهد «آشتی»!! کند؟! با کسانی که هرگز و هرگز ذره ای آدمیگری، رحم و مهربانی با زندانیان گرفتار در چنگ خود رواداشتند؟! بند ششم و هشتم و نهم و دهم منشور شورا نیز توضیح واضح است و ولی نمی تواند مخالفی داشته باشد. ولی بند هفتم، درخور نگرش و گفتگوی فراوان است.

به دید من، جدایی بند هفتم از بند پنجم، اتفاقی نبوده است. و

«آشتی ملی و طرد خشونت» با چه پدیده ای؟ با چه سازمانی؟ و با چه کسانی باور دارد؟ با آخوندهایی که تا آرنج شان در خون هم میهنان مافروخته؟ با آیت الله هایی که دستور کشتن فرزندان و پسران خود را نیز داده اند؟ با گروهی بیمار روانی و سادیک که به نام «سربازان گمنام امام زمان»!! که چندش آورترین جنایت ها را درباره ی پاک ترین، دلاورترین، بی گناه ترین و بی پناه ترین فرزندان ملت ایران در درون زندان ها و سیاه چال های

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیستها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

می‌آورند. و این توهّم را پدید می‌آورند که اداره‌کنندگان شورا، خواه ناخواه دارند به راهی می‌روند که همه چیز را به شاهزاده رضا پهلوی وابسته می‌کنند. و به هر انگیزه‌ای از نام ایشان سود می‌برند. یعنی راه و روشی که درباره پدر شاهزاده نیز انجام دادند، ولی در روزهای سختی و نابسامانی، همه‌ی گناهان را به وی نسبت دادند.

این است که ناگهان یک احساس ناخوشایند سراپایم را فرا می‌گیرد. و از حضور ایشان فروتنانه درخواست می‌کنم که نگذارند «شورای ملی ایران» به «شورای شاهی ایران» دگرگون شود. و گروهی چشمگیر از ملت به انگیزه‌ی همین یکسونگری، خود را از شورا کنار بکشند.

شاهزاده گرامی! شما نشان داده‌اید که نه دیکتاتور ساز هستید، و نه دیکتاتور شونده. و همه‌ی محبوبیت شما مرهون همین دموکرات بودن شما است. توقع مردم از شما، خیلی بیشتر و گسترده تر از این حرف‌هاست. ولی چه می‌شود کرد؟ بسیاری از ما ایرانی‌ها، بت تراش، بت پرست و سرانجام بت شکن هستیم. و این صفت ناخجسته، پیوسته و پیوسته آسیب‌هایی را در درازای تاریخ به ما زده‌است. و می‌بینیم که از این شورا نیز، بوی «بت‌سازی» می‌آید. منش و شخصیت دموکرات خود را در برابر هرگونه بت‌سازی حفظ کنید.

با احترام شایسته

خاطرشان آسوده‌است. نه کشور بلازده‌ی ما، که علاوه بر اینکه روابط دولت حاکم بر ملت، رابطه‌ای خصمانه و آزارمند و خشن است، و از سویی دیگر، در پیرامون سرزمین ما گرگ‌هایی برای بلعیدن تکه‌هایی از پیکر سرزمین ما، دندان تیز کرده‌اند.

شما تنها به نام خلیج فارس بنگرید، که چگونه بیش از شست سال است با خیمه شب بازی‌های مسخره‌ی کشورهای درگیر هستیم، که بی‌نگرش به هزاران برگه‌های استوار و پیشینه‌های تاریخی و سیاسی نام‌ساختگی «خلیج عربی» را بر آن نهاده‌اند. و همین نامردمی را در برنامه‌ی خود درباره تیره‌های ایرانی دارند. این هراس و نگرانی هنگامی افزایش می‌یابد که زمزمه‌هایی از گوشه و کنار بلند شده‌است که برخی از هموندان شورای ملی، پیشینه‌هایی در فعالیت‌های جدایی‌خواهانه داشته‌اند. بندهای از دوازده تا شانزده منشور شورا، یا اصولاً در صلاحیت مجلس مؤسسان و قانون اساسی است و یا دشواری‌ای در پذیرش آنها نیست.

در پایان این جستار به یک نکته‌ی درخور نگرش دیگر اشاره می‌کنم، و به نوشته‌ی خود پایان می‌دهم. دیده‌ و شنیده شده‌است که در برنامه‌های تلویزیونی و نوشته‌ها و گفتگوهایی میان دست‌اندرکاران شورا با مردم و پرسندگان انجام می‌شود، پیوسته خود را زیر چتر منش شاهزاده می‌کشند و همواره نام ایشان را به میان مردم

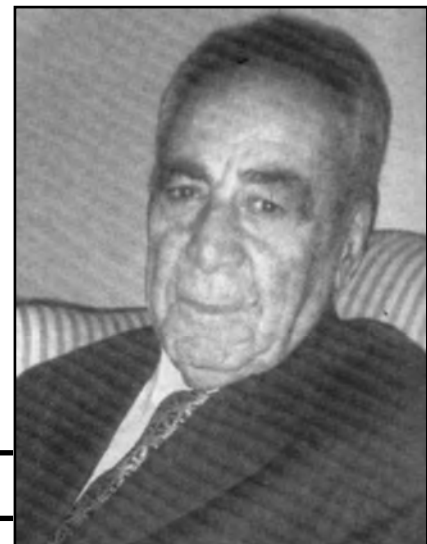
که آخوندها، از آغاز فتنه‌ی خود تا امروز درباره‌ی مردم روا داشته‌اند مورد تأیید هیچ انسان فرهیخته و مهربانی نیست. و من هم نمی‌گویم که کینه‌توزی کنید. ولی باید هر کس که دستش به خون برادران و خواهران ما آغشته شده‌است، در یک دادگاه بی‌طرف ملی، با حق انتخاب وکیل مدافع، و با حضور داوران بی‌طرف و حقوقدان، و حتا شاید با حضور صاحبان خون، و هیئت منصفه محاکمه شود و مورد واریسی قرار گیرد. نه اینکه یکباره خط سرخ بر جنایات سی و اندی سال فرمانروایی مشتی بیمارروانی کشیده شود، و آنها را مبرا از هرگونه گناهی بدانند.

بند یازدهم نیز از بندهای بسیار حساس و مورد توجه است، که می‌گوید: «پذیرش اصل ساختار حکومت غیرمتمرکز». ضمن این که جمله‌ی دهان پرکن «حکومت غیرمتمرکز» ظاهری پسندیده و مردمی دارد، ولی این اصل باید با توجه به وضع ژئوپولیتیک منطقه و در چارچوب جامعه‌شناسی ملت‌ها و شیوه‌ی برخورد حکومت‌ها با مردم خود، مورد توجه قرار گیرد.

اگر آمریکا، آلمان، سوئیس، کانادا و کشورهای مانند آنها اصل فدراتیو را پذیرفته و حکومت غیرمتمرکز را در سرزمین‌های خود به اجرا گذاشته‌اند، دلیل آن است که ایشان دولت‌های بسیار نیرومندی هستند که از دخالت همسایه‌های خود، ترسی ندارند. و

اجرای دادگری بی طرفانه، با کینه‌توزی و هرج و مرج، فرق دارد!





دکتر ابراهیم تیموری

تهران ۲۲۳ ساله شد!

سالیان سال طول کشید تا تهران باغ های دیدنی و عمارات تاریخی و بناهای باشکوه پیدا کرد که اکنون به صورت غده سرطانی رشد پیدا کرده است!

حاوی چگونگی مناطق قدیمی تهران باشد ولی تا همین حد هم جالب است. لازم به تذکر است که در زمینه شناسایی تهران و تهرانی زحمت زیادی استاد جعفر شهری کشیده که در چندین جلد شرح مفصلی از همه آن چه مربوط به تهران است و مناطق و آداب و رسوم تهرانی ها و خلقیات مردم و حرف و مشاغل و بناهای آن داده است و هم چنین در همین اواخر «مرتضی احمدی» هنرپیشه و خواننده آوازهای ضربی (در ردیف مایه های تهرانی) کتاب «پرسه» را در «احوال ترون و ترونی» به چاپ رسانده و متأسفانه توجه نکرده که در کتاب محاوره نویسی «تهران» به صورت «تهرون» نوشته می شود که ممکن است تهرانی های قدیم «ه» را مانند سایر لغات کمتر تلفظ می کردند. ولی به کلی «ه» را حذف نمی کردند که به صورت

خیابان نظامیه: او در ایام جوانی را بیشتر در خانه پدری واقع در کوچه کمیتری (بعدها کوچه کلانتری و سپس خواجه نوری که در زمان کنونی کوچه «نصرالله جورکش» نامیده شده که لابد یکی از شهدای جنگ ایران و عراق و یا از مسئولان رژیم است) سپری کرده است. این کوچه پک و پهن نظامیه از قسمت جنوبی میدان بهارستان شروع می شود و انتهای آن به چهارراه سرچشمه می رسد. خیابان درختی از همین کوچه نظامیه منشعب شده که دارای درختان زیادی بوده که بعدها به مرور «مفقود» شد و امروز کوچه «اردلان» نامیده می شود و بادوسه درخت.

تهرون نه تیرون!

دکتر ابراهیم تیموری خاطرات خود را با شرح منطقه مسکونی خود آغاز کرده است که گرچه نمی تواند شناسنامه تمام شهر بزرگ تهران و یا

بافت اصلی و مناطق آن به خصوص در یک قرن اخیر بسیار تغییر کرده است ولی کم و بیش خصوصیات و یادگارهایی از این دو قرن و ۲۳ سال گذشته در آن می توان یافت، همینطور حوادثی که در هر گوشه و کنار آن اتفاق افتاده است.

ساکن کوچه درختی

در این زمینه متن قابل اعتباری که در دست است از دکتر ابراهیم تیموری است که در شماره ۷۷ سال سیزدهم «ماهنامه بخارا» نگاشته است.

دکتر تیموری یکی از ساکنان قدیمی تهران و از صاحب منصبان و مقامات وزارت خارجه نظام گذشته است که هشتاد و هفت سال پیش در قدیمی ترین منطقه تهران (بهارستان تا چهارراه سرچشمه) متولد شد، در یک منزل قدیمی واقع در کوچه درختی منشعب از

پایتخت قاجارها

بعد از گزارش طولانی خیابان لاله زار تهران و سپس لاله زارنو، اسلامبول و نادری عده زیادی از خوانندگان ما خواستار مطالبی درباره سایر نقاط تهران شده اند که گرچه منابع زیادی در دست است ولی اکنون در دسترسی ما نیست، گرچه می توان از طریق «اینترنت» به بخشی از تاریخ و عکس های مربوط به این دو قرن موجودیت تهران دست یافت.

دو قرن که ۲۳ سال هم از آن روز پایانی تابستان گذشته است که آقا محمدخان قاجار در سال ۱۲۱۰ هجری قمری (۱۷۹۵ میلادی) روستای کوچک تهران را برای پایتختی ایران انتخاب کرد و طبیعتاً به واسطه این انتخاب، آن روستای کوچک به سرعت بزرگ و بزرگ تر شد و به صورت کلان شهر کنونی درآمد، که گرچه

«تیرون» نوشته می شود. کما این که در بعضی موارد «ه» آن «غلیظ» تلفظ می شد: اینجا رو ته رونش (تهرونش) می‌گند، دروازه شمرونش می‌گن!»

اولین بنای تاریخی تهران

چنان که گفتیم «دکتر تیموری» از منطقه خود میدان بهارستان آغاز می کند که تا اواخر پادشاهی رضاشاه میدان نگارستان نامیده می شد.

باغ و کاخ نگارستان در شمال تهران قرار داشته و بانی آن فتحعلی شاه قاجار بوده. امروزه فقط قسمت کوچکی از ساختمان آن کاخ و باغ باقی مانده است و در بقیه اراضی آن ساختمان هایی از جمله ساختمان قدیمی دانشسرای عالی

گفته شد در خارج از شهر تهران بود، می رفت و در آنجا «ساعت سعد» برای روز حرکت او تعیین می گردید. در آن روز روحانیون به باغ نگارستان می رفتند و برای سلامت شاه دعا می کردند و شاهزادگان و رجال نیز در آنجا جمع می شدند و احیاناً هدایایی تقدیم می کردند.

این باغ ناظر و شاهد وقایع و حوادث خوب و بد زیادی بوده است که جای شرح و بحث آنها در این جانیست. از جمله مراسم رسمی انتخاب محمد میرزا به مقام ولیعهدی و جانشینی پدر بزرگش فتحعلی شاه و سپس تاجگذاری او یا قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام به دستور محمد شاه قاجار و غیر آن. (اولین قتل مشاهیر

تهران را صدراعظم ها، ثروتمندان صاحب نام و بزرگان تجارت با احداث باغ های بزرگ و کاخ های مجلل، پایتختی دیدنی کردند!

در تهران)

باغ درندشت سردار!

کاخ بهارستان که مهمترین و مشهورترین ساختمان میدان بهارستان می باشد در ضلع شرقی آن میدان قرار دارد و توسط «میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم ناصرالدین شاه» بنا شده و بعدها به مجلس شورای ملی اختصاص یافت و امروز مجلس شورای اسلامی نامیده می شود. میرزا حسین خان سپهسالار در جنوب باغ و ساختمان مجلس شورای ملی، مسجد و مدرسه عالی سپهسالار را نیز بنا کرده که امروزه به مسجد و مدرسه عالی «شهید مطهری» نام گذاری شده است و تاریخچه مختصر آن به شرح زیر می باشد.

باغ و ساختمان مجلس شورای ملی (مجلس شورای اسلامی بعدی) و مسجد و مدرسه عالی سپهسالار در قسمتی از اراضی «باغ سردار» ساخته شده است. باغ سردار که در زمان فتحعلی شاه قاجار ایجاد شده بود متعلق به سردار حسن خان قزوینی معروف به «ساری اصلان» برادر حسین خان سردار ایرانی بود.

یکصد و چهل پنجاه سال پیش ضلع شمالی این باغ خیابان ژاله، فاصله سه راه ژاله تا چهارراه خیابان عین الدوله (خیابان ایران بعدی) و ضلع شرقی آن خیابان عین الدوله از چهارراه ژاله تا سه راه امین حضور و ضلع جنوبی از سه راه امین حضور تا چهارراه سرچشمه و ضلع غربی آن خیابان نظامیه از چهارراه سرچشمه تا سه راه ژاله بوده است. بعد از فوت سردار حسن خان در ماه ذی حجه ۱۲۷۱ ه. ق (ماه اوت ۱۸۵۵) باغ مزبور خرد شد و

تکه تکه به فروش رفت. آبیاری این باغ از آب قنات سردار که «مظهر» آن در سه راه خیابان عین الدوله و خیابان ژاله بود صورت می گرفت. قنات سردار امروز به کلی خشک شده است.

قسمتی از اراضی باغ سردار را میرزا علی خان حاجب الدوله (اعتمادالسلطنه اول) خرید و بعدها چون احتیاج به پول داشت پنج دانگ و نیم از اراضی مزبور را نزد پاشاخان امین الملک از پیشخدمت های خاصه ناصرالدین شاه و رئیس دارالشورای دولتی گرو گذارد. حاجب الدوله چون نتوانست به موقع پول دریافتی را بپردازد میرزا خان سپهسالار آن پول را

پرداخت و به جای پنج و دانگ نیم از زمین ها تمام شش دانگ آن را تصرف کرد.

میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم که مردی متمول بود و اولادی نداشت نگران بود بعد از مرگش این اراضی و ثروت او را ناصرالدین شاه تصاحب نماید و بدین جهت بر آن شد تا ضمن ساختن کاخ و خانه برای خود، در جنوب اراضی مزبور مسجدی هم بنا کند. گفته می شود در موقع ساختن این کاخ وقتی علت بزرگی و مجلل بودن آن را از او پرسیدند گفته بود: «پارلمانی برای ایران می سازم!» و این گفته چند سال قبل از انقلاب مشروطیت بوده است.

این آرزوی میرزا حسین خان تقریباً سی سال بعد جامه عمل پوشید و مجلس شورای ملی در این ساختمان تشکیل جلسه داد.

عروسی دختر شاه، بعد مجلس

اما بعد از مرگ میرزا حسن خان کاخ و باغ مزبور به همسر او خانم قمرالسلطنه دختر فتحعلی شاه رسید. بعد از فوت قمرالسلطنه،

ناصرالدین شاه آن را تصاحب کرد و به عزیزالسلطان ملیجک بخشید و در همین باغ جشن عروسی دختر خود اخترالدوله با ملیجک را برپا نمود.

بعد از انقلاب مشروطیت جلسات مجلس شورای ملی ابتدا در کاخ گلستان تشکیل می گردید ولی پس از سه جلسه مجلس شورای ملی به باغ و کاخ میرزا حسین خان که «بهارستان» نامیده می شد انتقال یافت. معهدا «ملیجک» همچنان ادعای مالکیت آنجا را می کرد تا در دوره دوم مجلس شورای ملی «سید حسن مدرس» این باغ و ساختمان آن را برای مجلس شورای ملی خریداری کرد،



اما فقط نیمی از بهای آن را به ملیجک پرداخت نمود.

وقتی رضاشاه به سلطنت رسید چون ملیجک کمافی سابق ادعای بقیه پول بهای کاخ و باغ بهارستان را می کرد، مبلغی در بودجه دولت تعیین و به او پرداخت شد.

در زمان رضاشاه به واسطه آتش سوزی، ساختمان کاخ بهارستان آسیب دید ولی بلافاصله تعمیرات با تغییرات جزئی انجام شد. در دوره سلطنت محمدرضاشاه در موقعی که سردار فاخر حکمت ریاست مجلس را بر عهده داشت، اراضی اطراف کاخ مجلس خریداری گردید و ساختمان و باغ آن توسعه یافت. [۵]. بعد از انقلاب نیز اراضی آنجا توسعه بیشتری پیدا کرد و ساختمان های تازه ای در اراضی آن ایجاد گردید و خلاصه به صورتی که امروز هست درآمد.

باغ قطعه قطعه شده!

در ضلع جنوبی میدان نگارستان (بهارستان بعدی) نصراله خان معروف به میرزا آقاخان

ورق بزنید

نوری صدراعظم ناصرالدین شاه باغی احداث کرده بود که ضلع شرقی آن خیابان نظامیه (خیابان مقابل مسجد و مدرسه عالی سپهسالار) و ضلع غربی آن ضلع شرقی میدان توپخانه بود. این اراضی قبل از سال ۱۲۸۴ ه. ق (۱۸۶۷ م.) از اراضی خارج از شهر تهران محسوب می شد که در شمال **خندق شمالی شهر** (خیابان برق یا امیرکبیر کنونی) قرار داشت.

میرزا آقاخان پس از آنکه در تاریخ ۲۰ محرم سال ۱۲۷۵ (۳۰ ماه اوت ۱۸۵۸) از صدارت معزول شد و مورد غضب قرار گرفت برای امرار معاش خود و خانواده اش که تعدادشان کم نبود مجبور شد که باغ را تقسیم کند و به فروش برساند.

یک قطعه را مسعود میرزا ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه خرید و **پارک مسعودیه** (محل وزارت فرهنگ و آموزش و پرورش بعدی) را در آن ایجاد نمود. از بقیه اراضی باغ صدراعظم نوری قسمتی به میرزا کاظم خان نظام الملک پسر ارشد میرزا آقاخان رسید. میرزا کاظم خان ابتدا وزیر استیفا و سپس وزیر لشکر شد و در سال ۱۲۶۸ به «**نظام الملک**» مقلوب گردید. نظام الملک در اراضی متعلق به خود باغ و ساختمانی احداث نمود که «**باغ و عمارت نظامیه**» نامیده می شد. نظام الملک از زن سوم خود که ترکمن بود پسری به نام عبدالوهاب خان داشت که هنگام فوت تنها وارث او بود.

عمارت نظامیه و آئینه کاری ها و گچ بری ها و نقاشی های گل و بوته ها بر دیوارها و اطاق های آن را «استاد حسین کاشانی»، معمار دیوان جدا اعلای منوچهر صناعی، طراحی کرده بود. در روی دیوار تالار بزرگ نقاشی معروف به صف سلام که ناصرالدین شاه را بر روی تخت و ولیعهد و صدراعظم و پسرانش میرزا کاظم خان و میرزا داود خان را نشان می داد کار میرزا ابوالحسن خان غفاری کاشانی ملقب به صنیع الملک نقاشباشی بود.

رستوران لقانطه با موزیک

بعد از فوت عبدالوهاب خان باغ و عمارت نظامیه به پسرش افخم الملک و سپس به پسر او حسین خواجه نوری رسید. حسین خواجه نوری قسمتی از ساختمان و باغ با استخر بزرگ آن را به شخصی به نام «**غلام حسین خان لقانطه**» اجاره داد و در آنجا رستورانی به نام «**لقانطه**» دائر کرد که تا سال ۱۳۲۷ دائر بود. آب استخر لقانطه از قنات صدر آباد که توسط میرزا آقاخان احداث شده بود تأمین می گردید. در ایام تابستان رستوران را شب ها در اطراف استخر زیبا و بزرگ آن دائر می کردند که تا نیمه های شب

صدای موزیک کنار استخر تا خانه های اطراف، از جمله منزل ما واقع در کوچه کلانتری و نزدیک آن به گوش می رسید. یک «**لتکا**» (قایق کوچک پارویی) هم در استخر بزرگ لقانطه انداخته بودند که بیشتر بچه ها را با گرفتن پولی یکی دو بار در اطراف استخر گردش می دادند.

نقاشی روی دیوار تالار بزرگ ساختمان کار صنیع الدوله، سال ها مورد بازدید و تماشای مشتریان رستوران لقانطه قرار می گرفت. هنگامی که «**حاجی علینقی کاشی**» از تجار ثروتمند آن روز ساختمان مزبور را خریداری کرد و می خواست آنجا را خراب کند و به جای آن ساختمانی چهار طبقه بسازد تصادفاً توسط حمید نیرنوری از نواده های دختری میرزا آقاخان نوری از نابودی نقاشی های روی دیوار جلوگیری شد و به موجب رأی دادگاه به موزه انتقال یافت.

مسجدی با زمین غصبی؟!

مسجد و مدرسه سپهسالار در قسمت جنوبی اراضی کاخ بهارستان (محل مجلس شورای ملی) ساخته شده است. همانطور که اشاره شد میرزا حسین خان سپهسالار فقط بهای پنج دانگ و نیم از زمین را پرداخت کرد، ولی تمام شش دانگ آن را تصرف نمود. بدین جهت بعد از ساختن مدرسه و مسجد سپهسالار **مردم متدین** در این مسجد نماز نمی خواندند و می گفتند این مسجد **مشاعاً غصبی است!**

ناصرالدین شاه برای آنکه از مغضوبیت شایع بین متدینین بکاهد و آنان را به نماز خواندن در این مسجد تشویق نماید از شیخ جعفر شوشتری از فقها و علمای صاحب نام دوره ناصری درخواست کرد در مسجد سپهسالار نماز بخواند تا از کراهت مغضوبیت آن در نزد متدینین کاسته شود.

گفته می شود وقتی شیخ جعفر از مشهد وارد تهران شد حاج ملا علی کنی، مجتهد متنفذ آن ایام، از او استقبال بی سابقه ای به عمل آورد و حتی یکی دو بار در پشت سر او نماز خواند. در موقعی که شیخ جعفر در مسجد سپهسالار اقامه نماز کرد مردم برای نماز چنان بدانجا هجوم بردند که جایی در شبستان و چهل ستون و صحن مسجد نبود و عده زیادی از مردم ناچار در خیابان به نماز می ایستادند.

حرمت آن پیشنهاد!

در ایامی که شیخ جعفر در مسجد سپهسالار نماز می خواند، بعد از نماز، **غالب روزها مدتی در ایوان جلو یکی از حجرات می نشست و مردم برای بوسیدن دست او صف می کشیدند.** شخص موثق تعریف می کرد روزی وقتی یکی از رجال دست آقا را می بوسید، شیخ

شیپور، دلک او آخر دوره ناصرالدین شاه که از نزدیک ناظر این صحنه بود، با صدای بلند و کلفت و «**گاو مانند**» خود فریاد کشید: **پس گردن آقا را هم ببوس که جای شمشیر حضرت صاحب الزمان می باشد!**

نویسنده این سطور قبل و بعد از ورود به خدمت در وزارت امور خارجه، ده دوازده سال مدیریت دفتر مدرسه عالی سپهسالار را بر عهده داشته است. بدین جهت به اطلاع از چگونگی ساختن این مدرسه و حوادث عمده ای که در آنجا روی داده علاقمند بوده است. در نتیجه اطلاعاتی را در این زمینه جمع آوری می کرده است. بنابراین به اهم مطالبی که در این مورد می تواند برای خواننده جالب باشد به اختصار اشاره می نماید.

تاریخچه مسجد عالی سپهسالار

در نوشته ای که برای تهیه تاریخچه مدرسه عالی سپهسالار به دست آورده بود و بعد به علی از آن خودداری گردید درباره هزینه های



ساختمان مدرسه و اسامی نیابت تولیت ها و مدرسین و ائمه جماعت آن چنین آمده است: - حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم فرزند میرزا نبی خان امیر دیوان، مدرسه و مسجد مشهور به سپهسالار را در ۱۲۹۶ (هجری قمری) شروع به بنا نمود. - در شوال ۱۲۹۷ وقف نامه را مسوده کرده و در منزل شخصی ایشان در حضور مرحوم حاج آقا محمد نجم آبادی اجرای صیغه شده. - و در ۱۲۹۹ بعد از فوت مرحوم سپهسالار وقف نامه مسجل و به امضای علمای محضر مذکور

و دیگران رسیده که مدلول وقف نامه هم حاکی است.

- در ۱۲۹۷ که مرحوم سپهسالار از امور لشگری و کشوری و وزارت امور خارجه و غیره برکنار گردید و به حکومت قزوین مأمور شده در این موقع هم مشغول ساختمان مدرسه بوده و از قزوین برای دفع فتنه شیخ عبدالله به ریاست کل قوا و پیشکاری آذربایجان مأمور گردیده.

- در اوایل ۱۲۹۸ مجدداً به طهران آمده و بنای مقدماتی و بعضی از قسمت های مدرسه را بالا برده که مأمور خراسان و والی آنجا و نایب التولیه گردیده.

- در ۲۱ ذی حجه ۱۲۹۸ در سن ۵۷ سالگی در خراسان به سرای جاودان ارتحال می نماید.

- بعد از فوت سپهسالار مرحوم یحیی خان مشیرالدوله برادر ارشد او با اهتمام مخصوص دولت وقت در امر تکمیل بنا مبادرت کرده قسمت های عمده آن را تا ۱۳۰۲ و بقیه را تا زمان وفات خود در ۱۳۰۹ انجام می دهد.



- یحیی خان بر حسب وقف نامه نظارت مدرسه را دارا بوده و سپس فرزند ایشان آقای حاجی معتمد الملک بر حسب استحقاق امر نظارت را عهده دار می باشند.

تولیت مدرسه در زمان حیات با خود مرحوم سپهسالار بوده و در همان مجلس که اجرای صیغه وقف شد به طوری که در وقف نامه مسجل مصرح است تولیت خود را به **اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا، وزیر علوم،** واگذار نموده و بعد از حیات تولیت را تفویض مقام سلطنت وقف کرده تا سلطان زمان یکی از

رجال دولت را که به کفایت و امانت موصوف باشد، به تصدیق ناظر و امام و مدرسین معقول و منقول از جانب خود به نیابت تولیت منصوب نماید.

مسجد طلبه نشین!

در ۱۳۱۰ ه. ق که یحیی خان وفات یافته بود و بایستی مدرسه طلبه نشین بشود از طرف دربار سلطنت غلامعلی خان امین همایون آبدارباشی که مختصر آشنایی به مرحوم مشیرالدوله داشته به امور مدرسه رسیدگی می نماید و مرحوم حاجی میرزا ابوالفضل

کاظم آقا تبریزی، داماد مظفرالدین شاه، نایب التولیه گردیده مجدداً موثق الملک نیابت تولیت را عهده دار می شود.

- در ۱۳۲۴ ظهیرالاسلام از طرف دربار برای انجام امر مدرسه و موقوفات آن تعیین شده و تا اواخر سال ۱۳۲۷ اشتغال داشته.

- در اواخر ۱۳۲۷ حاج صدرالدوله اصفهانی نیابت تولیت را داشته و تا اواسط ۱۳۲۹ مشغول بوده است.

- در اواسط ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۱ عبدالعلی خان نجم الدوله به نیابت تولیت منصوب بوده. در ۱۳۳۲

- در ۱۳۴۱ الی ۱۳۴۳ برای سومین دفعه آقای ظهیرالاسلام نایب التولیه گردید.

- در ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷ آقای سید حسن مدرس نیابت تولیت را داشت.

- در ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۹ آقای میرزا صادق خان مستشارالدوله نایب التولیه بود.

- در اول ماه ۹/۱۱ (۱۳۴۹) وزارت معارف بر حسب امر دربار، نیابت تولیت را عهده دار گردید.

- کتابخانه مدرسه در ۱۲۹۷ تأسیس شده ابتدا مقداری کتاب از مرحوم شاهزاده اعتضاد

- مدرسینی که قبلاً درین مدرسه در قسمت معقول و منقول تدریس نموده اند:

مرحوم حاجی میرزا ابوالفضل - مرحوم آقا میرزا حسین حکیم بایرودی سبزواری -

مرحوم آقا میرزا هاشم حکیم گیلانی - مرحوم حاج شیخ عبدالنبی نوری - مرحوم حاج شیخ

علی حکیم نوری - مرحوم آقا شیخ محمد حسین یزدی - آقای سید حسن مدرس.

آقایان دیگری به عنوان تالی مدرس با تدریس ادبیات مانند آقای میرزا طاهر تنکابنی - آقا

شیخه علی نوری - آقا شیخ آقا بزرگ و غیره هم در این مدرسه تدریس نموده اند.

ائمه جماعت؛ اول کسی که اقامه جماعت در این مدرسه نموده مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری است و بعدها آخوند ملا محمد علی رستم آبادی و مرحوم حاج میرزا ابوالفضل و آقا میرزا کاظم آقا و مرحوم حاج شیخ مسیح طالقانی و مرحوم آقا سید کمال الدین بهبهانی و آقای آقا شیخ محمد آقا طالقانی در مسجد امامت جماعت نموده اند.

مدیر کتابخانه و کتابدار، اولین مدیر کتابخانه مرحوم حاجی ملا محمد ابراهیم لاریجانی ملاباشی، معلم مرحوم یحیی خان مشیرالدوله بوده و بعد از فوت ایشان بدیع الحکما و میرزا ابوالقاسم فرزندان آن مرحوم هم کتابداری نموده و از ۱۳۳۸ امر کتابخانه و مدیریت آن با جناب حاج آقا احمد کرمانشاهی (آل آقا) بود. تفصیل در کتاب تاریخ مدرسه تألیف میرزا ابوالقاسم خان سحاب عضو وزارت معارف منظور است.

مخارج بنای مدرسه و مسجد

به طوری که از صورت حساب ها و اوراق مربوطه معلوم گردیده مخارج مدرسه و مسجد در قسمت اولیه که مرحوم سپهسالار یحیی خان مشیرالدوله انجام داده اند، بالغ بر دویست و چهل هزار تومان شده از این قرار که معماران درجه اول در حدود روزی دو قران و سایر بنیان هر نفری سی شاهی اجرت گرفته و عمده ناوه کش نفری چهارعباسی و سایر عملجات از قرار هر نفری دو عباسی و کمتر اجرت یومیه گرفته اند. آجرهای مرغوبی که در بنا به کار رفته از قرار هزار سی تومان، گچ خرواری دو ریال و سه هزار، آهک خرواری پنجهزار و پنجهزار و ده شاهی مصرف شده.

در نوبت ثانویه هم مخارجی که برای تکمیل بنا و مفروش نمودن صحن مدرسه و سفیدکاری حجرات شده بالغ به چهل هزار تومان گردیده. در دوره آقای مدرس و تعمیرات اخیر هم قریب به سی هزار تومان مصرف تعمیر و تکمیل شده و آنچه که برآورد نموده اند تقریباً صد هزار تومان دیگر لازم است که بنای زیر مقصوره و نواقص دیگر مدرسه تکمیل شود... ادامه دارد...

در باغ درندشت «سردار» دو بنای تاریخی مسجد سپهسالار و مجلس شورای ملی ساخته شد و پیش از مجلس ناصرالدین شاه عروسی دخترش با ملیجک را در آنجا برگزار کرد!



مجدداً آقای ظهیرالاسلام آمده و تا ۱۳۳۴ نیابت تولیت داشته است.

- در ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ آقا میرزا محسن برادر صدرالعلمای نایب التولیه بوده که در ۱۳۳۶ به قتل رسید.

- در ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ سلیمان خان عضدالملک نایب التولیه شد.

- در ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ حاج شیخ محمد ابن الشیخ نیابت تولیت یافته و در این بین شاهزاده موثق الدوله وزیر دربار هم از طرف دربار مداخله مستقیم می کرد.

کلانتری طهرانی قسمت تحتانی مدرسه را در ۱۳۱۲ طلبه نشین کرده پنجاه نفر از طلاب را در آنجا سکنی می دهد.

بعد از قتل ناصرالدین شاه در ۱۳۱۲ ه. ق در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه برای طلاب مدرسه حقوقی از قرار ماهی دو تومان برقرار می گردد.

نایب التولیه های مسجد

- در سال ۱۳۱۵ ه. ق میرزا ابوالفضل وفات نموده، در این بین میرزا سید علی خان موثق الملک صندوق دار سلطنت از طرف دربار به نیابت تولیت برقرار شده سپس حاجی میرزا

السلطنه خریداری و مقداری هم به تصویب ایشان از میرزای آشتیانی و حاجی سید حسن استرآبادی و دیگران خریداری گردید و نیز بعد از فوت مرحوم اعتضادالسلطنه در ۱۲۹۸ کتابخانه آن مرحوم که در حدود ۱۷۲۰ مجلد نفیسه و غیر نفیس بوده به مبلغ شش هزار و نهصد و هشتاد و پنج تومان و پنج هزار و ششصد دینار (۶۹۸۵۵/۸) خریداری شده و کتبی که در آن موقع برای مدرسه تهیه گردیده در حدود ۳۳۳۹ جلد به مبلغ ۱۱۵۳۹/۰۸ تومان بود.



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

گوناگون به مسیحیت اتکاء می کنند.

فئودالیسم / ملوک الطوائفی
Feudalism
فئودالیسم اصولاً اصطلاحی است برای دوره ی معینی از تاریخ

سوسیالیسم مسیحی
Christian Socialism

مقصود از این اصطلاح در آمریکا و انگلستان نهضتی است که در حدود سال ۱۸۰۰ میلادی در انگلستان آغاز گشت. طرفداران این جنبش علیه محرومیت های طبقه کارگر به اعتراض برخاستند و می خواستند رفاه این طبقه محروم بر اساس مسیحیت تأمین گردد. چارلز کنگلی و فردریک موریس دو شخصیت بارز سوسیال مسیحی بودند. این نهضت کارگاه های مستقل و کوچکی به وجود آورد که توأم با موفقیت نبود. این اندیشه بعداً در جنبش های تعاونی ادغام گردید.

سوسیالیسم مسیحی برخلاف سوسیالیسم تخیلی برنامه خود را بر عقاید معلوم و روشن مذهبی بنا کرده بود. پس از جنگ جهانی دوم احزاب سیاسی در کشورهای اروپای غربی پدید آمده اند که تمایلات سوسیالیستی دارند و به شکل های

کشورهای اروپایی (قرن ۹ تا ۱۳). فئودالیسم نوعی نظام اجتماعی است که در آن قدرت سیاسی میان زمین داران بزرگ تقسیم شده و هر ارباب یا زمین داری دارای عده ای رعیت می باشد که اینها در برابر خدمت کردن در سپاه یا سایر خدمات، حق تملک یا استفاده از قطعه ای زمین را از ارباب بدست می آورند. به این زمین، «تیول» گفته می شد.

ظهور فئودالیسم در اروپا به دنبال تجزیه امپراتوری شارلمانی (۸۱۱-۷۴۲) صورت گرفت و قدرت های محلی رونق یافتند. مردم شهرها و روستاها که خود را در خطر هجوم بیگانگان می دیدند چاره ای جز توسل به زورمندان و فرمانروایان محلی نیافتند.

بدین ترتیب ارباب محلی تنها پاسدار آنها شناخته می شد و این آغاز استقرار نظام فئودالی در اروپای غربی بود. در ظرف سه قرن این نظام به صورت منظم تری درآمد.

بسیاری از دانشمندان معتقدند که این نظام مخصوص همان دوره خاص از تاریخ اروپاست و نباید آن را در جوامع دیگر جستجو کرد. ولی برخی به خاطر پاره ای شباهت ها (به خصوص مسأله پراکندگی قدرت و به وجود آمدن ارباب های محلی) اصطلاح فئودالیسم را برای کشورها و محل های دیگر نیز به کار برده اند.

تاریخ فئودالیسم نشان می دهد که هرگاه شرایط زیر در جامعه ای وجود داشته باشد فئودالیسم در آن به

آسانی رشد می نماید:

- ۱- شکل اصلی تولید، کشاورزی باشد.
- ۲- جامعه به اقوام و قبائل متعددی تقسیم شود که پیوندهای اقتصادی و فرهنگی و تاریخی میانشان سست باشد.
- ۳- روابط میان نقاط مختلف مملکت به علل جغرافیایی یا علل دیگر دشوار یا ناممکن باشد.
- ۴- وحدت اقتصادی مملکت دچار تجزیه شود و یا به سبب نبودن وحدت اقتصادی، وحدت سیاسی کشور امکان پذیر نباشد.
- ۵- حکومت مرکزی نتواند اتباع خود را در برابر ستمگران داخلی و مهاجمان خارجی حفظ کند.

روشنفکران Intellectuals

این اصطلاح نخست در روسیه در دهه ی ۱۸۶۰ به آن دسته از جوانان دانشگاه دیده ای گفته می شد که شخصیت هایی با اندیشه انتقادی داشتند و یانیهلیست بودند. این عده در تمام ارزش های سنتی شک و تردیدروامی داشتند.

در فرانسه این اصطلاح را با لحنی تحقیرآمیز یا غرور آمیز درباره ی دریفوسی ها به کار می بردند. مارکس در بیانیه ی کمونیستی خود روشنفکران را بخشی از بورژوازی می داند که خود را به طبقه کارگر وصل می کنند و منظورشان شکل دادن به اندیشه های این طبقه است.

امروزه روشنفکران به صورت یک طبقه مشخص اجتماعی

درآمده اند.

جهان وطنی

Cosmopolitism

جهان وطنی مترادف کوسموپولیتیسم است و این، از دو واژه ی یونانی Kosmos (جهان) و Polites (اهل شهر و شهروند) گرفته شده است.

«جهان وطنی» هم شیوه و طریقه ی زندگی و هم تفکر «جهان میهنی» است.

در جهان وطنی، تعلقات مادی و معنوی نسبت به کشور خودی و خاص وجود ندارد و فرد جهان وطن، فاقد علائق فرهنگی، سنتی و سیاسی نسبت به محل، منطقه و کشور خود است و معتقد است که جهان، میهن مشترک ابناء بشر و محتاج یک حکومت جهانی است.

در گرایش جهان وطنی، با هر نوع قلمرو و مرزهای فرهنگی سیاسی و دینی مخالف می شود.

کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴ میلادی) فیلسوف آلمانی و گوته (۱۸۳۲-۱۷۴۶ میلادی) نویسنده ی معروف آلمانی از طرفداران جهان وطنی بودند. مبلغان مسیحی اروپا در مستعمرات کشورهای خود، جهان وطنی را نشر و تبلیغ می کردند.

انترناسیونالیسم (طرفداری از یگانگی ملت ها) و مارکسیسم نیز به جهان وطنی اصرار دارند.

جهان بینی

World Outlook

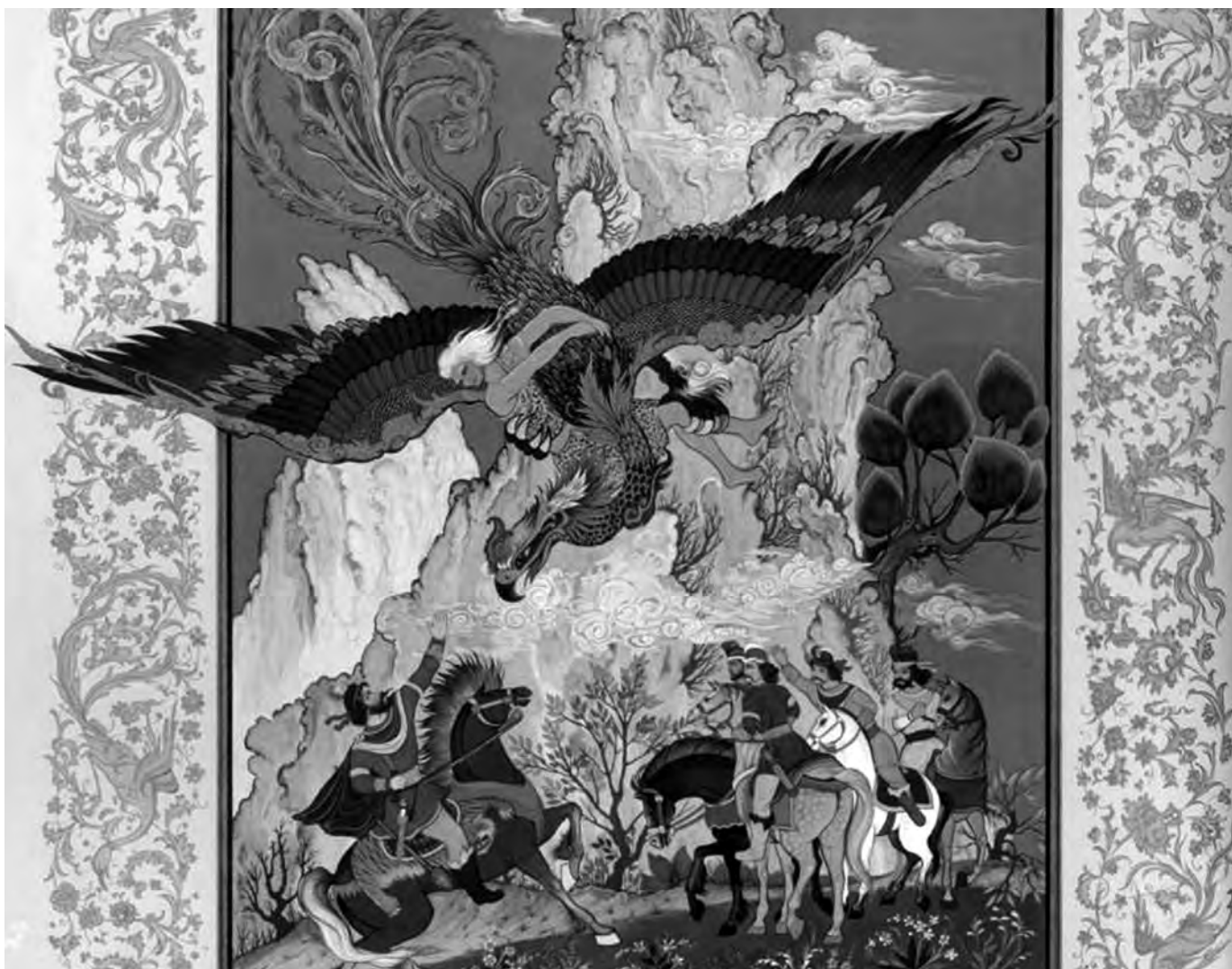
عبارت است از سیستم نظریات، مفاهیم و تصورات درباره ی جهان. این واژه در معنای وسیع خود کلیه نظرات انسان را درباره ی جهانی که ما را احاطه کرده در بر می گیرد از نظریات و عقاید فلسفی و اجتماعی و سیاسی گرفته تا اخلاقی و هنری و مسائل مربوط به علوم طبیعی و غیره. مفهوم محدودتر واژه جهان بینی و هسته مرکزی آن عبارت است از نظریات و عقاید فلسفی.

به طور کلی انواع جهان بینی ها را می توان به سه نوع تقسیم کرد:

- ۱- جهان بینی علمی.
- ۲- جهان بینی فلسفی.
- ۳- جهان بینی مذهبی.

غلامرضا علی بابایی





اردوان مفید

قابل اشاره است که رشته این مقالات باز می‌گردد به بیش از صد شماره پی در پی و پیگیری یک هدف: «ایران چگونه تماشاخانه دار شد». آنچه در گذشته آمد پایه های یک ستون محکم در آغاز تأثر ایران بود و آنچه در ادامه آن می آید بهره برداری از تکنیک تأثر اروپا و آمریکا است با استفاده از منابع بسیار غنی از تراژدی و کمدی انتقادی و عاشقانه در ادبیات ایران که در این رهگذر هربار «پیری» که «ره رو» مکتب بررسی انتقادی از گنج ادبیات ایران است، در صحنه «نمایش قلمی» ما را راهنما می شود و تا رشته ها و ریشه های دراماتیک را در این آثار دنبال کنیم. در این وادی باز هم نادر پور پور پیرم می شود تادری بگشاید به روی زال و رودابه ...

از عاشقانه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی...

گفتیم که سام «جهان پهلوان» و سپه سالار منوچهر شاه بزرگ فرمان می دهد زال سپید موی را در همان بدو تولد به کوه البرز رهاکنند. نوشتیم که سیمرغ چگونه «مهر خداوندی» در دلش جایگزین می گردد و زال شیرخوار را در میان فرزندان خود می پذیرد و به تربیت او می پردازد، صحنه نمایش ما از فردوسی و تصاویر گویای این افسانه شگفت انگیز آغاز شد و از روی نقال داستان که بازگوکننده داستان فر-دوسی است تمرکز خود را به روی «مفسر»ی که اهل امروز است و در میان ما بوده است، می بریم و اوست که به قول نقال: توسن خوش کلام سخن را به جولان درمی آورد:

نادر پور پور با عنوان:

عاشق و معشوق نادیده!

چرا ما از بخش های دراماتیک و تراژدی آثار متنوع و جاویدان غافل مانده ایم؟!

همین سبب، نیازمند بیان است: به گمان من، «عشق»، از یاد بردن خود برای خاطر دیگری نمی تواند بود بلکه به یاد آوردن خود از برکت وجود دیگری ست، به عبارت رساتر: «عشق»، آینه ای ست که عاشق را به ورق بزنید

می گذرد. البته آدمیان تاکنون «عشق» را به هزار گونه تعریف کرده اند، اما آنچه من در گفتار خود از این کلمه منظور دارم، اگر در میان تعریف های گوناگون، تازه نباشد بی گمان، عام نیست و به

عشقی به بلندی پرواز سیمرغ در زیر دو بال سیمرغ - که از تولد زال تا مرگ اسفندیار بر شاهنامه فردوسی سایه گسترده است - برهه ای از زمان اساطیری وجود دارد که نخستین عشق بزرگ انسانی در آن

دلدادگی زال و رودابه پر از دشواری و فداکاری، خالی از هرگونه خواری و زاری با همه شور و کشش، همراه با نثار و ایثار!



خودش می شناساند و یا همچون «تصویر دوربان گری» سیمای روحش را بر او آشکار می کند و شگفت نیست اگر تعریف من از «عشق»، به تحریف کلام «دکارت» بینجامد و عبارت معروف او را بدین سان تغییر دهد که: «من عاشقم، پس هستم». و باز به گمان من، منظور فردوسی از عشقی که در داستان زال و رودابه بیان می کند، چندان با تعریف من تفاوت ندارد و فقط، نوع کامل آن است.

اما او، در ضمن روایت آن داستان پرشور عاشقانه، شش تن را نیز به یمن انفاس مسیحایی خویش، زندگی جاوید بخشیده است تا هر کدام به سهم خود، آینه داریکی از جلوه های این عشق باشکوه و بی همتا باشند؛ و این شش تن به ترتیب اهمیتی که در تکوین ماجرا دارند، عبارتند از: زال و رودابه، مهراب و سیندخت، سام و منوچهر.

بعد از زال و رودابه که عاشقان متقابل و یا **قهرمانان اصلی** داستانند، مهراب (شاه کابل) و سیندخت (همسر او) به عنوان پدر و مادر رودابه در صف دوم، و سام (پدر زال) و منوچهر (پادشاه ایران) در صف سوم قرار می گیرند.

بدیهی ست که تفصیل این عشق دلکش را در شاهنامه باید خواند، اما من اکنون برای دست یازیدن به تحلیل درونمایه ی آن، جز نقل خلاصه ی داستانش گزیری ندارم و به همین سبب، حوادث دراز را به قصد رعایت ایجاز درهم می فشارم و عصاره ی آنها را به شما عرضه می دارم:

سام (جهان پهلوان ایران) که سالها پیش، پسر شیرخواره خود را به گناه داشتن موی سپید بر بلندای کوه البرز رها کرده و پرورشش را، ناخواسته و نادانسته، به سیمرغ وا گذاشته است **خوابی شگفت می بیند** و پس از بیداری به دنبال فرزند می شتابد و او را - که اکنون، نوجوانی برومند شده - در همان منطقه ای که رها کرده است باز می یابد و با شادمانی و مهربانی به زابلستان می آورد. البته باید گفت که این برخورد پدر و فرزند، تنها مرهون بیداری و کوشش سام نیست بلکه حاصل یاری سیمرغ هم هست که زال را تا **میعادگاه پدر** می آورد و در لحظه بدرود، پری از خویش را بدو می سپارد تا هنگام نیاز بر آتش نهد و او را به یآوری فراخواند. و چنین است که پدر و پسر، یکدیگر را باز می یابند و به زابلستان روی می نهند و در آن جا،

سام - که به فرمان منوچهر (پادشاه ایران) عازم فتح مازندران و گرگساران است - کشورش (سیستان یا زابلستان) را به زال می سپارد و او را به **شادخواری و مردمیری** تشویق می کند.

و در چنین ایامی ست که روزی زال، به عزم شکار با گروهی از سپاهیان و همراهان قدم به راه می گذارد و در نزدیکی شهر کابل فرود می آید و آن گاه، مهراب (پادشاه کابل) که خراجگزار سام است به پیشواز او می شتابد و با اکرام و احترام به شهرش می برد و دیرزمانی میهمانش می کند و در این مهمانی هاست که مهرمهراب در دل زال می نشیند و او را در مقابل

همراهان و سپاهیان به **تحسین زیبایی مردانه** و رفتار دلیرانه شاه کابل وا می دارد و در عین حال، به یکی از حاضران جرأت می دهد که **جمال دختر مهراب** را وصف کند و آن گاه زال، از ورا ی وجود چنین پدر، دل به چنان دختر می باز و بر آتش اشتیاق او می نشیند.

اما این عشق خیالی، یکسویه نیست و سوی دیگرش همان **معشوق نادیده ای** ست که رودابه نام دارد و از طریق سخنانی که مهراب، متقابلاً در توصیف صورت و سیرت میهمانش می گوید، به دام مهر زال می افتد و مانند او در **آتش اشتیاق** می سوزد. و از میان این دو تن، دختر مهراب است که برای دیدن معشوق،

قدم پیش می گذارد و راز عشق خود را با ندیمگانش در میان می نهد تا اسباب دیدار آن دورا فراهم آورند.

اینانند که پس از کوشش ها و کوشش های گوناگون، زال را به ملاقاتی **شبانگاهی** با معشوق در کاخ شاهانه برمی انگیزند و پس از آن که این مجلس با ویژگی های فراموشی ناپذیرش فراهم می آید، زال و رودابه هر دو در پایان آن سوگند می خورند که همه موانع را از پیش پا بردارند و به هر قیمتی که تمام شود، به وصال یکدیگر برسند. اما این موانع که ریشه در مقاومت های مهراب و سیندخت از یک سو، و مخالفت های سام و منوچهر از دیگر سو دارند، آسان و ارزان از میان بر نمی خیزند و دو عاشق را به چاره جویی های سخت و جانکاه و می دارند و همین کوشش هاست که از سوی رودابه به آگاه شدن پدر و مادرش از ماجرای عشق او می انجامد و از سوی زال، به صورت نامه نوشتن های پیاپی برای پدر و رخصت خواستن های مکرر از پادشاه درمی آید و آن هر دو را به **نادیده گرفتن تبار ضحاک**ی مهراب وامی دارد و سرانجام، پس از مسافرت داوطلبانه سیندخت به زابلستان و ملاقات شگفتش با سام، به وصلت زال و رودابه خرسند می گرداند.

این، فشرده داستان نخستین عشق بزرگ انسانی در شاهنامه فردوسی ست و اطلاق دو صفت «بزرگ» و «انسانی» برای ماجرا گزافه نیست، زیرا در میان عشق های مشهور ادبیات جهان، کمتر داستان عاشقانه ای را می توان یافت که همچون ماجرای **دلدادگی زال و رودابه** پر از دشواری و فداکاری، و خالی از هرگونه خواری و زاری باشد و آن همه شور و کشش را با این همه نثار و ایثار در هم آمیزد و از فرو افتادن در طاس های لغزان طمع و نیرنگ باز دارد.

اشاره به برخی از این فضیلت ها، خود به منزله تحلیل پاره ای از ویژگی های این ماجراست و من در این گفتار، چند ویژگی داستان عاشقانه زال و رودابه را، به قصد تحلیلی مختصر از این عشق بزرگ انسانی، برمی شمارم:

۱- چنان که پیش از این گفتیم: عشق زال به رودابه و مهر رودابه به زال، هر دو خیالی ست یعنی: قبل از آن که عاشق و معشوق همدیگر را ببینند آغاز می گردد، و این امر چندان شگفت نیست زیرا **انعکاس سنتی کهن** است که در خانواده های ایرانی وجود داشته است و در پاره ای از مناطق کشور ما هنوز دوام دارد و به اقتضای این سنت، عروس و داماد آینده می توانند که نادیده خواستار یکدیگر شوند.

۲- اما اگر خیالی بودن این عشق، عجیب نباشد چگونگی پدید آمدنش حیرت انگیز



Easy
FAMILY DENTAL
Maryam Navab,
D.D.S. **دکتر مریم نواب**
داندانپزشک زیبایی

قبول تمام بیمه‌های درمانی و تسهیلات لازم برای افراد فاقد بیمه

ALL PPO INSURANCES
16661 Ventura Blvd., #208
Encino, CA 91436
818-646-0194

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Live Answering With All the Bells & Whistles

Pricing Made Simple
Tool free number
Outbound calling
Lowest Prices ever
Lowest Hold Times In the Industry
Best Online Account Management
E- Fax

customer
careagents.com
Answering services redefined like never before

بزد، برگرفتیش از آن گرم سنگ
ببردش دمان تا به البرز کوه
که بودش بر آن جا گنم گروه
سوی بچگان برد تا بشکرند
بدان ناله زار اوننگرند
ببخشود یزدان نیکی دهش
همه بودنی داشت اندر روش
نگه کرد سیمرغ با بچگان
بدان خرد خون از دودیده چکان
شگفتی، بدو برفکندند مهر
بماندند خیره در آن خوبچهر
شکاری که نازک تر آن برگزید
بدوداد تا او به لب می مزید
بر این گونه تا روزگاری دراز
برآورد و دارنده بگشاد راز

بدیهی است که این کودک، سیمرغ را بهتر و
بیشتر از پدرش می شناسد و آشیان این پرند
را کانون گرم خانواده خویش می داند و تا
هنگام نوجوانی که پدر را باز می یابد، خبری از
دودمان خود ندارد. و آیا همین «مرغ
پروردگی»، تمثیلی از این مطلب نیست که
زال، موی سپید دوران کودکی یا نقص
جسمانی خود را وسیله ای برای اعتلاء روح
کرده و به بلندی ها و بالاپری های شگفت راه
یافته است و سیمرغی که پر خویش را برای
آتش زدن در روز خطر به دست او می سپارد،
همان همت بلند و خوی برتری جوی اوست که
در لحظات دشوار، از نیروی نهفته اش مدد
می گیرد و بر مشکلات فائق می آید.
به عبارت رساتر: سیمرغ در اندرون زال زیست
می کند و پرواز بلند او کنایه از همت والای زال
است و از این روست که دلیری ها و فضیلت
های سام (یا پدر راستین) در چشم زال
جلوه ای نمی کند، اما منش ها و روش های
مهراب- که از تباری جز تبار اوست- خاطرش
رامی فریبد. بنابراین، زال را سیمرغی می توان
گفت که پدر را به سبب پرندگی فروتر از
خویش دیدن، سرمشق خود نمی داند ولی
مهراب را به دلیل «آدمی بودن» می ستاید.
معنی «فقدان پدر» در مورد زال، جز این
نیست.

۴- اما اگر فردوسی را به بهانه سخنانی که به
زبان زنان از قول مردان ... شاهنامه نقل
می کند «دشمن زن» بخوانیم، آیا این تهمت را
درباره آفریدن رودابه و سیندخت چگونه بر او
توانیم بست؟

زیرا تجلیلی که فردوسی از مقام و شخصیت
زن در قالب این دو زن کرده است مسلماً در
ادب ایران، بی مانند و احتمالاً در ادب جهان،
کم نظیر است و راه بهتان «زن ستیزی» را به
سوی این شاعر بزرگ می بندد.

حکایت همچنان باقی ...

است زیرا این، احساسی ست که در دل هر دو
دلدادنه از ورای تصویر مهراب (یعنی پدر
رودابه) راه می یابد و رشد می کند- به عبارت
دیگر: آراستگی ظاهر و باطن مهراب، چنان
است که از یک سو، جمال و کمال رودابه را در
نظر زال مجسم می سازد و از دیگر سو، صورت
و سیرت زال را در خیال رودابه مصور می کند و
بدین گونه، آتش عشق را در سینه هر دو طرف
برمی افروزد.

اگر همه این عبارات را در هم بفشارم، عصاره
اش بدین صورت درمی آید که چون زال به
سبب کودکی بی سامانش الگویی از شخصیت
پدر در ذهن نداشته، لذا جای خالی او را با
نخستین و بهترین کسی که به نام «مهراب» در
روزگار نوجوانی یافته است پر می کند و به
محض این که از وجود دختر مهراب آگاه می
شود، به حکم تمایل طبیعی، مهر خود را از
پدر به دختر منتقل می سازد. پس، عشق او
نتیجه غیر مستقیم «فقدان پدر» است.

اما از آن جا که رودابه، تصویر خوشیاندی از
شخصیت پدر را در پیش چشم دارد- **معشوق**
نادیده را از روی آن تصویر در خاطر خود
می آفریند و لذا، عشق او محصول مستقیم
«وجود پدر» است و در هر دو مورد، تأثیر
مهراب را اساسی باید دانست.

۳- البته «فقدان پدر» را در باره زال، مطلق نباید
پنداشت زیرا چنان که می دانیم، سام پدر
راستین اوست و پس از دوری های بسیار، بدو
نزدیک می شود. اما چگونه از یاد می توان برد
که همین پدر، فرزند خود را بلافاصله پس از
تولد، به گناه داشتن موی سپید به کوه می برد و
ندانسته، در گذرگاه سیمرغ می گذارد.
بجاست که این گوشه داستان را از زبان
فردوسی بشنویم و به یاری نبوغ او، از دریچه
چشم سیمرغ بر آن کودک گریان بنگریم:

به جایی که سیمرغ را خانه بود

بدان خانه، آن خُرد، بیگانه بود

نهادند بر کوه و گشتند باز

برآمد بر این، روزگاری دراز

چنان پهلوان زاده بیگانه

ندانست رنگ سپید و سیاه

پدر، مهر و پیوند بفکند خوار

جفا کرد با کودک شیرخوار

چو سیمرغ را بچه شد گرسنه

به پرواز بر شد دمان از بُنه

یکی شیرخواره، خروشنده دید

زمین را چو دریای جوشنده دید

ز خارش گهواره و دایه خاک

تن از جامه دور و لب از شیر، پاک

به گرداندرش: تیره خاک نژند

به سر برش: خورشید گشته بلند

فروید آمد از ابر، سیمرغ و چنگ

طعم مطبوع جدایی!

(۲۷)

ادامه شکر تلخ نوشته زنده یاد جعفر شهری «به قلم یکی از نویسندگان»

رمان «شکر تلخ» اثر «جعفر شهری» داستان جوان تهرانی است به نام میرزا باقر و زنش کبری که شوهر او پس از عیاشی‌ها و ولخرجی همراه با زنش به مشهد می‌رود و چندین سال در آنجا نیز ماجراهایی دارند و سپس در حالی که باقر ترک زن و فرزندانش گفته است، همسر او به تهران برمی‌گردد. میرزا باقر در مشهد با شکوه اعظم، زن بیوه‌ای از یک خانواده ثروتمند آشنا می‌شود و با او صیغه «محرمیت» می‌خواند. اما شکوه اعظم در خانه بزرگشان اتاقی به میرزا باقر می‌دهد که با یک در پستو، به اتاق خودش راه داشت تا با او رابطه داشته باشد.

زرین تاج دختر جوان شکوه اعظم، به مرور از میرزا باقر خوشش می‌آید و سپس شیفته او می‌شود. ناآرامی مذهبی مشهد با ورود یک آخوند به نام «بهلول» از نجف بالا می‌گیرد. رضا شاه از وزیر داخله خواست که این فتنه توطئه انگلیسی‌ها و شیخ بهلول هم مأمور آنهاست، به شدت سرکوب کند. نایب التولیه رضوی که «بهلول» را در منزل خود پنهان کرده بود، یک روز به او اجازه روضه خوانی در مسجد گوهر شاد داد که به یک غوغای مذهبی کشید و ده‌ها نفر کشته شدند. به واسطه بلوای شهر «بهلول» فرار کرد، دولت، استاندار و نایب التولیه آستان‌قدس را پس از تحقیقات محاکمه و مقصر شناخت و آنها را با چند نفر دیگر اعدام کردند.

روزی زرین تاج با میرزا باقر که در خانه اشان تنها بودند مشتاقانه با هم نزدیکی کردند و به طور غیرشرعی زن و شوهر شدند و چند بار دیگر هم این هماغوشی ادامه پیدا کرد تا یک ماه بعد زری به او گفت که آبستن شده است.

یک شب سکینه سلطان دایه پیر منزل برای میرزا باقر فاش کرد که «خانم آقا» فقط مادر «زرین تاج» است و مادر سه تا پسرها در سفر کربلا فوت شده و حاج غلامحسین با شکوه اعظم که مجاور کربلا بوده، ازدواج کرده که او هم یک دختر زائید و یک بچه هم انداخت که حاج غلامحسین فوت شد. نایب التولیه به جمع معمارهایی که بیمارستان شاهرضا را ساخته بودند اطلاع داد که رضا شاه برای افتتاح بیمارستان به مشهد می‌آید و دستور داده چند نفری از معمارها هم به بیمارستان بیایند و از جمله گچ برها هم باشند.

روز بعد دفتردار حرم شناسنامه همه کسانی که باید در بیمارستان باشند از جمله میرزا باقر را به او داد. یک روز هم که برای تمرین و آشنایی با تشریفات ورود شاه رفته بودند، مرد ناشناسی به سوی افسری که سوار بر اسب وارد بیمارستان می‌شد، تیراندازی کرد، به خیال این که او رضاشاه است و فرار کرد. اما این نظامی، سرلشکر امیر احمدی فرمانده ارتش ایران بود که برای بازرسی آمده بود.

به اصرار میرزا باقر، یک روز ملوک خانم زری را پیش عذرا خانم قابله برد، او معاینه اش کرد و گفت غیر از پرده بکارتش که پاره شده، نشانی از آبستنی نیست و دو جور روغن نوشت که از عطاری بگیرد و اگر حالش آشوب شد «ملوک» او را نزدش بیاورد. ملوک پس از چند روز زری را پیش عذرا خانم برد و سقط

جنین کرد و بعد با حيله محمود آقا مداح را با چند سکه طلا وادار کرد که شکوه اعظم را صیغه کند و به قم ببرد که آنها بتوانند زرین تاج را در خانه بخوابانند تا مادرش بویی نبرد. ملوک و پدری یک شب در میان نزد زری در اتاقش می‌خوابیدند. یک روز عصر میرزا باقر آمد حال زری را پرسد که بدری بود و گفت: او خوابیده به اتاق تو برویم که از حالش بگویم! بعد در اتاق را بست و میرزا باقر را که خیال می‌کرد دایی زری است به تخت سینه اش زد و او را روی قالی به پشت خواباند و بعد مثل الاغ سواری، روشکم و نیم تنه میرزا باقر نشست این حالت به میرزا باقر بر خورد و خیلی تلاش کرد و نتوانست خود را از زیر زن بیرون بکشد و رضایت داد که از بدری لذت ببرد. بعد دوتایی به کمک زری رفتند که دچار خونریزی شده بود.

باقر در جلوی خانه با خان نایب مأمور نظمیه روبه روشد که انیفورم جدید پاسبان‌ها را پوشیده بود با هم به قهوه خانه زیر بازار چه و به یک دکه عرق فروشی سر زدند و «رحمان آژان» توی عالم مستی از حال و احوال حاج محمد پرسید و گفت در بلوای مشهد و اعدام استاندار اسم او هم آمده بود ولی پرونده به کلی بسته شده است. حاج محمد به دیدن خواهرش زرین تاج رفت و به او گفت که پدرشان بیشترین ارث هنگفت خود را برای او گذاشته و بهتر است که بخشی از آن را وقف امام رضا کند.

میرزا باقر که برای دیدن ملوک به منزل او رفته بود با مردی که آن شب ملوک را صیغه کرده بود، درگیر شد و فرار کرد و به منزل رسید و از سر و صداها فهمید خانه فرماندار مشهد، در همسایگی آنها را دزد زده است دزدان تمام سکه‌های طلا، جواهرات و اشیاء نفیس و چند قالیچه ابریشمی منزل را برده و دست به تخریب و آتش سوزی هم زده بودند اداره آگاهی و شهربانی مشهد به استانداری گزارش داد که این دزدی «جنبه سیاسی» دارد. شکوه اعظم که صیغه محمود مداح حرم شده و به قم رفته بود بازگشت و شبانه قصد رفتن به اتاق میرزا باقر را داشت که صدای زرین تاج را شنید و از لای پرده دید که او در آغوش میرزا لمیده و صحبت آبستنی و سقط جنین است.

او فردا جریان را با آقا مرتضی و آقا محسن برادران زری در میان گذاشت و پس از چند شب گفتگوی پنهانی بالاخره قرار گذاشتند که جمعه بعد آن دورا بکشند و جریان را صبح پنجشنبه در نامه ای برای برادر بزرگشان نوشتند و به وسیله سکینه سلطان برای او فرستادند و از او کسب تکلیف کردند که آنها را روز جمعه به باغ می‌برند هر دورا بکشند یا نه؟ برادرشان تا روز جمعه بعد از ظهر فرصت نکرد نامه را بخواند. ولی جریان روابط زن بابایش با میرزا باقر را از زری و سکینه سلطان شنیده بود و در نامه ای برای برادرانش نوشت و شکوه اعظم را مقصر دانست نه زرین تاج بی تجربه که از دیدن روابط جنسی آن دو، او هم احساساتی به میرزا باقر پیدا کرده و با هم نزدیک شده اند: «بایستی آن مادری آبرورا به درک واصل کرد و آن مرد کثیف و ناپاک و ناجوانمرد را از خانه بیرون بیندازند تا بالاخره فکری برای سر و سامان زرین تاج بکنند». نامه را بعد از ظهر جمعه، به وسیله کلفتش به منزل برادران فرستاد که صبح آن روز، آنها همگی به باغشان رفته بودند:

سری به پایین و بالای دو تا اتاق آنها زدو
دوباره دستی به سر و گوش بچه ها
کشید و رو کرد به حسین خرکچی:
- الوعدۀ وفا، بریم شیردوشیدن از گاوا
رو نشونوبده...!
زنش با خوشحالی گفت:
- ولی مواظب باشید که یه وقت الاغا
لقدتون نزنند یا زیادی به گاوا نزدیک
نشید...
نرگس رفت که چادرش را بردارد با آنها
برود ولی خانم آقا گفت:
- زحمت نکشید، شما اینجا بمونید،
نکنه بچه های ما با شما کاری داشته

باشند...!
- پس از همین حالا می‌رم کمکشون
کنم! حداقل آتشی و اجاقی براشون راه
بندازم.
- نه زری جون، خودش اونجا هست و
ماشالله سه تا مرد هم اونجان و همه کارا
می‌کنند من خودم بعد از دیدن گاوا
میام پیش توو یه استکان چای مهمون
شما میشم.
- بزرگی تون رو می‌رسونه. الانه سمور
رو روشن می‌کنم تا تشریف بیارید!
حسین خرکچی جلوراه افتاد و شکوه
اعظم هم دنبالش و از پشت قد و قواره او

زمانی از رفتن حسین خرکچی نگذاشته
بود که شکوه اعظم هم وقتی دید که آنها
سرشان به کار خودشان گرم است، گفت:
- منم میرم یه سری به زن و بچه های
این بابا بزنم و چیزی هم از این تنقلات
برای بچه ها ببرم!
آقا مرتضی گفت: یه پولی هم به بچه
هاش بده و همینطور به زنش، بالاخره
اوناز ما توقع دارند! منم بدجوری ردش
کردم!
«خانم آقا» راه افتاد طرف ته باغ. نرگس
زن حسین خرکچی با خنده و کلی
تعارف از او استقبال کرد. شکوه اعظم

آن‌ها به محض رسیدن به باغ همگی
دست به کارهای معمولی یک گردش
شدند. زری مشغول آماده کردن سماور
و چای شد. آقا محسن با چند سنگ
ترتیب یک اجاق را داد و آتشی افروخت
و هر چه «حسین خرکچی» اصرار کرد که
غذا را در مطبخ آنها در ته باغ بود، گرم
کنند «زن آقا» قبول نکرد. و برادرها هم
خوششان نمی‌آمد و آقا مرتضی با اخم
گفت:
- اومدیم یه روز و اسه خودمون باشیم و
دیگه مزاحم تو نمی‌شیم. تو هم برو
پیش زن و بچه هات و به کارت برس!

را دید میزد و از حالا ته دلش مالش می رفت که چطور او را به خودش جلب کند و شروع کرد به خنده و شوخی.

- مشتی حسین چند وقته زن گرفت؟!
- شش، هفت سالی میشه خانم!
زن آقا دوستی به شانه های او زد و گفت: با این حال و قوت پس چرا فقط دو تا بچه داری؟ بایس هر سال یک بچه راه می انداختی؟ ماشالله هم تو جونشو داری و هم زنت ماشالله هزار ماشالله رو بر اهه!

مرد دهاتی از دست گرم و نرم زن روی شانه اش، یکهو گر گرفت، یاد آن روزی افتاد که همین زن حاضر و آماده زیر او جیکش هم در نمی آمد که به خیال خودش به او تجاوز می کرد:

- والله چی بگم خانم، نمی رسم. انقدر توی باغ کار هست، رسیدگی به درختا، بردن میوه ها به شهر و چیزهای دیگه ... یکی از اون خرج ماکفاف بچه زیادی رونمیده ... بالاخره اونام خرج دارند ... زن با پنجه هایش شانه مرد را فشرد.
- خدا بزرگه، مگه ما مردیم؟ وقتی ببینیم خرجت نمیرسه، بهت می رسم از همین ماه ام میگم آقا مرتضی مزدتو زیادتر کنه! خوب شد؟ اونوقت تو هم سر فرصت به خودت برس و یه بچه دیگه هم راه بنداز!

هر دو غش غش خندیدند و وارد طویله نیمه تاریک شدند و مرد بی اراده دست زن را گرفت:

- مواظب باشید «خانم آقا»، مبادا پاتون رو تپاله ای بذارید یا نجسی دیگه باشه! زن نگذاشت دستش را ول کند و انمود کرد که می ترسد و احتیاط می کند.
کمی هم به او چسبید و بعد بازویش را گرفت و به هوای این که لیز نخورد و با او به نزدیک ترین گاو ماده رسیدند.

- همین گاو هه شیر میده؟
با احتیاط جلورفت و دستی به بدن گاو کشید و حسین خرکچی نزدیک گاو رفت.

- «خانوم آقا» حتماً می خواین، دوشیدن گاو رو ببینید؟ آخه صبح زود دوشیدمش!

- خوب تموشاکه داره، چطور پستون اونومی گیری و شیر می دوشی! هرچه باشه ما هم روزی بچه شیر می دادیم ولی ندیدیم که زنی شیر بدوشه!
حسین سر پا نشست و پستان گاو را تو دستاش گرفت.

- اینجوری بایس مدتی مالش داد که پستونش رگ کنه ... و آماده شیر دادن بشه ... البته این کار رو باید گوساله خودش انجام بده که حالا وقتش نیست!

دهان شکوه اعظم خشک شده بود و از احساس این که تادقایقی بعد بالاخره به هر حقه ای باشد مرد رو به خودش می کشاند، از حالا به نفس نفس افتاده بود و اصلاً یادش رفته بود برای ارتکاب چه جنایتی به باغ آمده اند.

- پس اول باید پستون اونو مالید! اینجوری ...

حسین برگشت زن را دید که از روی پیراهن، پستان خودش را می مالد! و بعد غش غش خندید:

- گاو اگر دست هم داشت، نمی توونست شیر خودش رو بدوشه ...!
- پس باید حتماً یه دست دیگه ای

- چتو این گاو طاقست میارند؟ دل آدم خیلی مالش می ره ...!
مرد دهاتی حال حرف زدن نداشت و فقط به فکر دقایق بعد بود.

- ببینم وقتی پستون اونو رو هم برای شیردوشیدن می مالی خودتم یه جورابیت میشه؟!

حسین خرکچی طاقست حرف زدن نداشت او یاد زمانی افتاد که ماچه الاغ ها را به دم آخر می کشاند که سرشان به آخور باشد و خودش مشغول می شد.
زن را آرام به جلو تر هل داد و او را روی دیواره کوتاه آخور گاو ها دو لاش کرد. زن دست و پای عشوهرانه ای زد و او شلوار

من که داره ضعف می ره!
تازه یادش آمده بود که بعد از ناهار چه کارهایی را باید انجام دهد.
زری دماغش را بالا کشید و پیف پیف کرد و گفت: چرا بوی بدی میدی مادر ... انگار بوی طویله ...

بعد جسارت بیشتری پیدا کرد: بوی حسین خرکچی!

شکوه اعظم براق شد و زمری به او داد و با خشونت گفت:

- توی طویله زمین خوردم!
محسن هم سر رسید:
- مشت حسین دوشیدن گاو ها رو بهت نشون داد؟



«خانم آقا» می خواست قضیه طعنه زری را در زبگیرد:

- آره خیلی دیدنی بود. کاشکی زنام این طوری شیرشون رو می دوشیدند و به بچه هاشون می دادند که راحت تره!
همگی خندیدند و شروع کردند به مزاح درباره شیر دادن زن ها به بچه ها و حرف های دیگر و به همین ترتیب ناهار را هم که با قالا پلو با گوشت بود خوردند. زری کاهوها را توی نهر باغ شست و لای حوله گذاشت و آورد.

- اینم برای عصر مادر و آقا داداشام و میرزا باقر!

او دولا شد و به زری احترام گذاشت.
- مارو خجالت زده خودتون می کنید! محسن آقا مثل این که انگار یاد کار اصلی اشان برای آمدن به باغ افتاده باشد، رو کرده میرزا باقر:

- مشتی باقر شو ما می گین بعد از ناهار چه بازی دیگه ای بکنیم؟

او چند بازی را نام برد ولی دو برادر هر-

بلند دبیت حاج علی اکبر اش را پایین کشید. حالا زن آن قدر طاقست از دست داده بود که بتواند خشونت عمل و زمختی حرکت های مرد را حس کند که با درد مطبوعی نیز همراه بود. دقایقی بعد حسین خرکچی به فرزی و چابکی با سرآستین خودش را پاک کرد و شلوارش را بالا کشید و زن هنوز دولا روی دیواره آخور مانده بود و سعی می کرد خودش را مرتب کند که مرد کمکش کرد که بلند شود و بعد ماچ سفت و سختی روی لبان «خانم آقا» چسباند ...

و سپس به تاخت از طویله بیرون زد و دوید و دو سه قدم نرفته بود که از دور دید که محسن آقا دارد به طرف اتاق آنها می رود که او راهش را کج کرد و به طرف درباغ دوید.

شکوه اعظم از خیر چای زن خرکچی گذشت رسیده و نرسیده به دخترش زری گفت:

- دختر هنوز سفره رو آماده نکردی، دل

باشه ... حالا ببانشونم بده چه جوری؟!
دست مرد را گرفت و بلند کرد و روی سینه هایش گذاشت به طوری که دانه های عرق رو پیشانی او نشست اما دلش هم قرص شد و دست دیگرش را هم.

مرد ناخود آگاه شروع به مالیدن سینه های زن کرد و مرتب هم برمی گشت و به در طویله نگاه می کرد.

- او اچرا خجالت می کشی مگه پستون با پستون فرق داره؟!

حسین خرکچی برای این که بیشتر مراقب در طویله باشد به پشت زن رفت و دوباره با جسارت بیشتری دو تا پستان بزرگ زن را توی مشت هایش گرفت و مالش می داد. بعد به تن او نزدیک تر شد و زن با رضا و رغبت تنه اش را توی بغل او جا داد و به عمد شروع به آه و اوه های شهوانی کرد.

بعد نیمرخ برگشت و چشمکی به مرد زد.

دفعه بهانه ای آوردند و رد کردند بالاخره زری گفت:
- آفتاب مهتاب بهتره!
این دفعه مادر بهانه ای تراشید:

- وا، همین الانه ناهار خوردند و سر دلشون سنگینه و دل درد می گیرند!

میرزا باقر گفت:
- ترنا بازی، چطوره؟

- اون که از همه بیشتر آدم می خواد!

- اصلاً یه خورده دراز می کشیم و حرف می زنیم، بعد بلند می شیم و کشتی می گیریم.

محسن آقا رو کرده برادرش و گفت:
- داداش، با مشتی باقر که نمی تونیم سرشاخ بشیم. اون اهل زورخونه اس و گرم بازویش رو نیگا کن و اگر ما چهارتای اونم زور داشته باشیم از پس اش بر نمی آیم!

- آهان یادم اومد، یادته که پس پیرارسال که عسگر پهلون با ما اومده بود به باغ مسابقه طناب بستن گذوشتیم و شرط بندی کردیم که هر چه زودتر طنابش رو باز کنه، پول مال اون میشه؟!

- من که اگه برنده بشم، پول رو به شما پس میدم!

- نشدمش باقر! پس دادن نداریم!! اگه باختی، ما پولتو نوش جون می کنیم! توام نشون دادی که از چشته خوری بدت نمیداد و دستت برسه خوب می لمونی!

هر سه خندیدند ولی میرزا باقر از لحن و گفته غضبناک آقا مرتضی، احساس ناجوری کرد و بهش زل زد که محسن فی الفور بلند شد و از توی خورجین دو تا طناب کلفت بیرون آورد و گفت:

- اول من و مشتی باقر، آقا مرتضی را طناب پیچ می کنیم و بعد نوبت اون هه ... یال لا داداش بخواب و زورتم جمع کن که ببینم زودتر از باقر طناب رو باز میکنی یا نه!

آقا مرتضی به حيله دراز به دراز روی علف ها خوابید و چشمانش را بست که او را طناب پیچ کنند و باقراری که گذاشته بود، محسن سرطناب را شل می کرد و دم دست او می گذاشت که زودتر باز کند ولی طناب میرزا باقر را محکم ترببندد و گره کور بزند.

داشتند مسابقه را شروع می کردند که یکهو آقا مرتضی به اشاره شکوه اعظم یادش آمده کار زری را تمام نکرده اند و نکند قیل و قال راه بیندازد.

- اول بایس مشتی باقر را طناب پیچ کنیم بعد منو! چون محسن خیلی با این باقر تهرونی جون جونی شده و

ممکنه کاری کنه که یه اشرفی شرط بندی رواون ببره!
میرزا باقر بدون این که هیچ خیالی نامربوطی به سرش بزند، گفت:
- ماکوچیک شما هستیم ... اول منو ببندید!

محسن برای این که قضیه را گرم ترکند روکرد به برادرش:

- آخه مهمونی گفتند، غریبه ای گفتند این مشتتی نه این که مهمون ماس! «زن آقا» با اون صیغه محرمیت خوونده! از تهررون اومده و مهمون آقام امام رضاس ... سومندش رفیق خودمونه، چه میدونی شاید ازش خیلی خوشمون اومد و براش دست بالا بزنییم و یک دختر خراسونی بیگیریم!

از این تعریف ها میرزا باقر خوش خوشانش شده بود. زری هم ظرف ها را لب نهر باغ برده بود و صدای آنها را از دور نمی شنید. شکوه اعظم هم ساکت بود ولی از فرط دل شوره لبش را گاز می گرفت ولی قلبش مالا مال از کینه و انتقام بود که میرزا باقر به او خیانت کرده و بدتر این که گوهر عفت دخترش رولکه دار نموده!

وقتی کار طناب پیچ بدن از میچ پا، تا تو روی سینه میرزا باقر به انتها می رسید. آقا مرتضی به هوای دست به آب، بلند شد و طرف مستراح باغ رفت و بعد هم آقا محسن، خوب طناب را تا زبرگلوی میرزا باقر سفت کرد و چند تا گره هم رو گره زد، او هم بلند شد و نفس تازه کرد و انگار هوای تازه ناگهان آتش غضب او را شعله ور کرد که بی محابا با لگد خواباند توی آبگاه میرزا باقر که نفس او داشت بند می آمد و با این لگد یکباره مغزش تیر کشید که ای دل غافل که با پای خودش به قتلگاه آمده است و متوجه موضوع شد و تمام قضایای این چند شب و پیچ پیچ هر شب برادرها با شکوه اعظم و بعد دسته گلی که خودش به آب داده بود و ناگهان هوس گردش باغ و جریان مسابقه و بعد این لگد از فرط خشم و کینه آقا محسن و همه و همه جلوی نظرش آمد و حس کرد که دارد نفس آخر را می کشد.

در همین موقع شکوه اعظم که کار میرزا باقر را تمام شده می دید. آقا محسن را صدا زد و یواشکی به او گفت:

- اول برید حساب اون یکی رو برسید! در این موقع به شدت قلب میرزا باقر تیر کشید و حس می کرد که زری هم به زودی قربانی هوس شرم آور او خواهد شد و با تمام نیرو که در تنش بود فریاد زد: زری ... ی ... ی ...!

اما دقایقی جلوتر آقا مرتضی حوله را

دور گردن او انداخته و به حالت خفقان او را توی جوی آب انداخته بود که انگار صد سال است که جان داده ... آقا محسن نرسیده پرسید:

- کارش رو تموم کردی؟
آقا مرتضی که از فرط خشم و نفرت صورتش کبود شده بود، گفت:

- آره به درک واصل شد!
- نبایس اونو جلو چشم بذاریم و بایس ببریم اون ته باغ بندها بپاش تو گودال برگ خشک ها و با شاخه های درخت اونو بپوشونیم که اون زیر پیوسه ...

بعد هر کدام با قساوتی که از یک انسان بعید است، دو دست زری را که بی حس و حرکت و سرد شده بود از میچ گرفتند و روی خار و خاشاک و علف ها و زمین کشیدند و بای رحمی او را در چاله ای که پر از کود و برگ و شاخه های درخت بود، پرتاب کردند و از دور و اطراف چاله هم هر چه شاخه درخت بود روی او ریختند و چند شاخه درخت تازه شکستند و روی او انداختند که در ته چاله که پر از فضولات تاپاله و پهن گاو و خرفرو رفته بود، به کلی آن را پوشاندند و دیدند که «زن آقا» هم ایستاده و با رضایت خاطر این جنایت را تماشا می کند که انتقام او را گرفته اند و قدری تکان خوردند که یک مادر تا چه حد می تواند این چنین دلش مانند سنگ باشد؟! زن سپس به طرف آنها رفت و بدون این که از فضاحت عمل ننگینی که صبح حسین خرکچی توی طویله مثل ماچه الاغ با او کرده بود، چیزی به رویش بیاورد، گفت:

- زودتر برید، اون مرتیکه بی ناموس خیانتکار رو هم به درک بفرستید!
آقا مرتضی که حالا کمی تسکین پیدا کرده بود، گفت:

- نه مادر، اون رو بایس زجرکش کرد تا دلمون خنک بشه، عملی که اون با فامیل و اسم و رسم ما کرده فقط کشتن فوری اون، مث زری نیس ... باید خرده خرده جونش رو بگیریم و فکرش رو هم کردیم!

آنها صحبت کنان ولی خوشحال به سراغ میرزا باقر آمدند که دقایق مرگباری را گذرانده بود و تلاش هم کرد که گره های طناب را باز کند ولی موفق نشده و دل به مرگ داده بود و آرزو می کرد ای کاش با همان لگد محکمی که محسن به شکم او زد، مرده بود و زجر و عذاب این دقایق هولناک را تحمل نمی کرد.

او با یک لگد دیگر این دفعه از طرف آقا مرتضی که گردش را به شدت درد آورد و از گوشش خون بیرون زد عزرائیل را بالای سر خود دید:

- خوب! نامرد، بدتهرونی، نمک شناس و خیانتکار، دزد ناموس ... محسن لگد دیگری با ته کفش نثار پایین تنه او کرد:

- مرتیکه جاکش، بچه مزلف، گفتمی که صد و هشتاد فرسخ بلند میشم می رم مشهد، عصمت دختر و خواهر مردمو لکه دار می کنم، اونو جنده شخصی خودم قرارش میدم و آستنش می کنم و یه شب هم گیوه ها رو، ور می کشم و می زنم به چاک بیابون و برمی گردم تهررون ...؟!

شکوه اعظم جلو آمد و به شدت گوش او را کشید و تف توی صورتش انداخت:
- این دست مزدمون بود که از اون بدبختی و بدنومی نجات بدیم و زبیر بال خودمون بگیریم توی خونه خودمون، اتناق بهت بدیم، اون وخت بری دختره طفل معصومو یواشکی زیر پاش بنشین و گولش بزنی و بی آبروش کنی و بعد بهش دلخوشکنک بدی که خودت مثل صدا ماما بلدی و می تونی بچه رو سقط کنی! و اینطورم به کشتنش بدی ...؟!

آقا محسن که از عصبانیت مرتب دندان قروچه می رفت جلو آمد و داد کشید:
- آخه نامرد، نانجیب، بد تهرونی نمی تونستی اون وختی که میل ات به اون کشید رک و راست میومدی و از ما بی سر و پا لیاقت ما و فامیل ما رو نداشتی اما اونو حلال و طیب و طاهر همسر خودت می کردی؟ یا اون وختی که ملتفت شدی حمله اس، این کار رو می کردی که سراین ننگ رو بپوشونی.

- مابد خونواده ای واسه ات بودیم؟ کم



بهت محبت کردیم؟ کم دمبت رو توی بشقاب گذوشتیم ... کم بهت پول دادیم ... کم ...
میرزا باقر چشمانش را بسته بود که آنها را نبیند. از خدا می خواست که او را نجات بدهد و توی دلش عهد کرد که دیگر دنبال کثافتکاری و فساد نباشد ولی فقط یک دفعه دیگر خدا او را نجات بدهد. حسین خرکچی برسد و یا بدری که به زری وعده داده بود، به باغ بیاید و بعد به طوری که آنها شنیدند ناله کرد:

- یا ضامن آهو، یا امام رضای غریب، ضامن من غریب الغریبای این شهر هم بشو ...!

این دفعه آقا محسن با مشت محکم توی دهان او کوبید:
- با اون دهن نجس ات، اسم آقا رو نیار ... اون خودش رضا داده ... که این طور گیر بیفتی، و بلایی به سرت بیاریم که هم چی بلایی نه کسی شنیده و نه کسی به سر کسی آورده و نه تا آخر دنیا کسی می فهمه که از روش دستور العمل بگیره!

بعد یک کمی عقب رفت و جلو آمد و با پاشنه پا چنان به صورت او ضربه زد که خون از دو تالوله و سوراخ دو تا گوشاش بیرون آمد و دردی چون کوبیدن پتک روی پیشانی، داشت جمجمه اش را می ترکاند.

آقا مرتضی در حالی که به مادرش سفارش می کرد، کاسه شیر را بیاورد، به میرزا باقر که با وجود این ضربات کشنده هنوز با چشمان باز، نگران زندگی اش بود گفت:

- حالا از اقام امام رضا، کمک می خوامی که توی غریب بی آبروی روزگار، رو نجات بده ...؟ یادت میاد چند وقت پیش که خونه داداشم اینا مهمون بودیم بلند شدی قرتی باز در آوردی و تهرونی رقصیدی، کون می جنبوندی و می خووندی: سیب سرخ از اصفهان آید گلایی از نطنز / از خراسان همچنان الدنگ می آید برون / ...؟! با پرویی، سر سفره خراسونی، خراسونی ها رو نامرد و الدنگ می خووندی، نخیر!

مرتیکه دبنگوز که معلوم نیس کدوم لات پشت قبرستونی پایین شهر تهررون، توی اون گود مودها خدمت ننه ات رسیده و تورو پس انداخته و به نظرم شیر ننه اتم که تو حروم زاده رو پس انداخته، نخورده باشی ...!

- تو چه خیال کردی الدنگ بی غیرت و جنده ننه؟! خراسونی، اون جورایی هم تو خیالشو کردی بی غیرت نیس و یک رگ غیرت هم توی تنش پیدا میشه که بتوونه پدر نامردی مژ تورو توی خلا

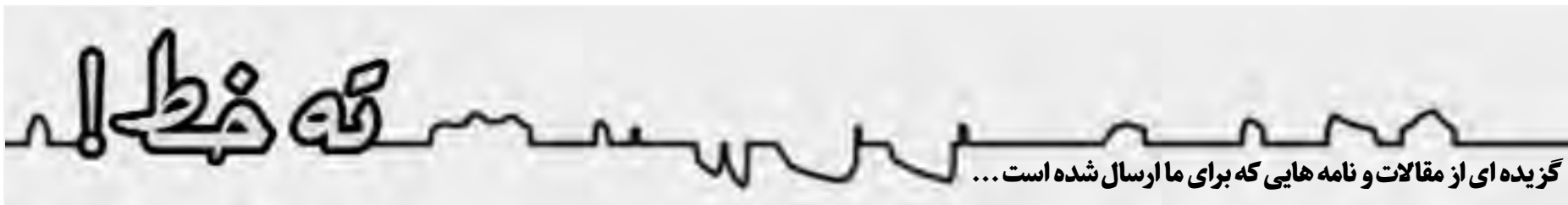
بندازه!
میرزا باقر هیولای وحشتبار مرگ با زجرکش شدن را چون ماری دور گردن خود می دید تا به حال چه بسیار نحوه های اعدام را در سیاهچال زندان تهران شنیده و یا حتی دیده بود: سر بریدن، شکم دریدن، قطعه قطعه کردن، دست و پاها را هر کدام نوبت به نوبت و با فاصله بریدن، گوش و بینی را کندن و زبانی را از ته حلق بیرون آوردن، همه این ها از جلوی چشمش و در خیالش می گذشت که دید هر کدام از برادرها یکی یک چاقواز جیششان بیرون آوردند و صورت و دست ها و هر کجای بدنش که بیرون از لباس بود، با چاقو خراش داده و مجروح کردند. سپس روی زخم هایش را و تمام صورت، داخل گوش و زیر بغل او را آغشته به شیریه کردند و بعد طناب دیگری به پیش بستند و یک سر دیگر طناب را به درختی که یک قدمی چاه قنات باغ بود، گره زدند و به کمک همدیگر او را به طور معلق توی چاه آویزان کردند و در تمام این دقایق فحشی نبود که نثار او و فک و فامیل و مادر و خواهر و کس و کارش نکردند. میرزا باقر همینطور که وارونه توی چاه آویزان بود، خیال می کرد که او را حواله به نیش مار و کژدم های داخل چاه داده و او با نیش آنها ورم کرده و جان خواهد داد ...

«شکوه اعظم» که عجله داشت هر چه زودتر باغ را ترک کنند، اسباب و اثاثه را جمع کرده و به طرف در باغ رفتند و یکی از پسر ها هم دنبال حسین خرکچی رفت و او را بادو تا خرش دم در باغ آورد و به او گفتند: «میرزا باقر ناهار خورده و با زرین تاج خانم به شهر رفته اند». خرکچی هم هنوز تو عالم کام گیری حیوانی خود بود، دیگر پرس و جویی نکرد و سراغی از آنها نگرفت و خرش را هین کرد و به سرعت به راه افتادند.

آنها انگار فتح خیبر کرده اند خوشحال و خندان بودند و بخصوص از زجر کشیدن میرزا باقر ...

... ودر همین دقایق توی چاه تازه میرزا باقر فهمید چرا آن ها بدن و صورتش را خراش داده و شیریه مالیده اند که اندک اندک مورچه های بیابانی گرسنه که بوی خونی و شهد شیریه به مشامشان رسیده بود، دسته دسته از راه طناب به طرفش هجوم آوردند ... تمام باغ را سکوت مرگباری فرا گرفته بود و صدایی به گوش نمی رسید جز نعره های جنون آمیزی که از داخل چاه می آمد و کم کم رو به خاموشی می رفت ...

ادامه دارد



چرایی و چگونگی فدرالیسم!

فدرالیسم ، نظام سیاسی است که به سبب آن در کنار یک حکومت مرکزی، چند حکومت خود خودگردان و محلی(Communautés) دیگر هم وجود دارد که قدرت و وظایف ، میان حکومت مرکزی و حکومت‌های خودگردان در محدوده جغرافیائی آنها تقسیم می شود. این تقسیم قدرت بین حکومت مرکزی و حکومت‌های خودگردان این امکان را فراهم می سازد که مردمانی با فرهنگ‌ها و گذشته های تاریخی حتی متفاوت برای تشکیل یک کشور گرد هم آیند.

اولین کشور فدرال جهان سوئیس است که در سال ۱۲۹۱ میلادی بر اساس قراردادی بین سه انجمن جنگلی برای دفاع متقابل تشکیل گردید و بعداً به مرور زمان بر تعداد آنها افزوده شد و امروز به ۲۵ کانتون رسیده است.

بیشتر کشورهای فدرال از به هم پیوستن چند قدرت محلی کوچک برای همکاری در امور اقتصادی و به خصوص نظامی و دفاعی بوجود آمده اند مانند سوئیس، آلمان، هلند و یا پس از استقلال و پایان یافتن کولونیا لیسم ایجاد شده اند مانند امریکا، اتیوپی و نیجریه. ولی کمتر کشور مستقلی را می توان نام برد که با فرهنگ و تاریخی همسان، تصمیم به بر پائی دولتی فدرال گرفته باشد . تنها می توان تجربه بلژیک را در سال ۱۹۹۳ نام برد که به یک کشور فدرال تبدیل شد و در حال حاضر دچار بحران بزرگ سیاسی شده است و بیم آن می رود که در آینده ای نزدیک این کشور تجزیه شود.

وقتی کشوری فدرال در معرض خطر قرار گیرد ، اکثرأ دولت مرکزی به ناچار از قدرت دولتهای محلی می کاهد و قدرت خود را افزایش می دهد. برای مثال کشور امریکا به هنگام جنگ جهانی اول و دوم و سپس جنگ سرد به تدریج بسیاری از اختیارات را به دولت مرکزی منتقل نمود.

در مقابل کشور فرانسه که از اقوام گوناگون (برتاین ، آلزاس ، باسک...) متشکل است، بعد از رهایی از بند آلمان نازی و باز یافتن استقلال و باز سازی کشور که حاصل همکاری و همفکری تمامی مردم کشور بود و در آن زمان اغلب تصمیمات را دولت مرکزی می گرفت، به تدریج بسیاری از اختیارات را به استانهای خود واگذار نمود بطوریکه هر انجمن شهر و استان می تواند قوانینی متفاوت با دیگران وضع کند ، مشروط به آنکه با قانون اساسی کشور مغایرت نداشته باشد. هر استان نمایندگان خود را دارد که با رأی مردم انتخاب می شوند و در نتیجه دولت مرکزی قوی مانده است و نواحی مختلف کشور قادرند برای زندگی خود تصمیم بگیرند و بودجه ویژه خود را دارند. زبان رسمی کشور فرانسه است ولی مردم آزادند که زبان‌های محلی خود را به فرزندان بیاموزند و در جوامع غیررسمی از آن استفاده کنند. جشن ملی روز ۱۴ ژوئیه است اما هر شهری برای خود جشن‌های محلی را برگزار می کند و فرهنگ خود را دارد. پس می توان در کشوری وسیع با اقوام و آداب و رسوم مختلف به خوبی همزیستی نمود به شرطی که دولت مرکزی نخواهد تمامی اختیارات را برای همیشه در دست خود نگهدارد و استانها نیز در پی ستیز با دولت مرکزی نباشند.

بنابراین به نظر من برای کشوری مانند کشور ما به جای حکومت فدرال که می تواند مشکلات بیشماری حتی برای حکومت‌های تازه فراهم آورد و مقدمه ای برای جدائی باشد روش فرانسه را که حکومتی غیر متمرکز است و استانها و حتی شهرها هر کدام در امور داخلی خودگردان می باشند، انتخاب نمود.

رضا نقیب زاده - فرانسه

سردخانه

پرهیز کن

سایه دیوارهای کهنه را

پاره کن

زنجر باورها را

رها ساز

فکر و اندیشه را

دل به مهتاب

سرداب ها مده

بس کن

صحبت اصحاب کهف را

غار باورهای غلط

لجن زار احوال مردگان

بوی تعفن لاشه هایشان

به عالم خلسه برده است

بیدار شو

زنجر باورها را پاره کن

درب سردخانه باز است

حال که زنده ای فرار کن

پشت سر نگاه مکن

افق های روشن

درب به رویت باز است

راحت اندیشه کن

ابر و باد

عقل و اراده

درکارند

و تو آماده زندگی

«قاسم امین»

یک توصیه به اپوزیسیون جمهوری اسلامی

تبعیت از یک اصل ساده فیزیک و مکانیک

بدیهی است نه تنها اپوزیسیون خارج از کشور بلکه در داخل کشور نیز کلیه گروه های اپوزیسیون و افراد غیر سازمانی از یک میانگین تحصیلاتی و دبیرستانی برخوردارند، لذا طرح یک اصل ساده فیزیک، مکانیک و نتیجه گیری از آن می تواند به سهولت قابل فهم و اجرا بوده باشد.

هر کس در طول زندگی در جابجایی یک بار سنگین یا محموله صعب الانتقال قطعاً از کمک سایر اعضای خانواده و یا همسایگان کمک گرفته است.

بارها اتفاق افتاده که اگر شخصاً در حول دادن اتومبیل خود یا دیگری که به دلیل نقص فنی متوقف و در یک نقطه خطر آفرین بوده است مشارکت نداشته ایم، قطعاً شاهد چنین صحنه هایی بوده ایم.

حال اگر این پدیده ساده و مشاهده شده را با دقت بررسی و تجزیه و تحلیل نماییم و با قانون حرکت و جابجایی اجسام که نتیجه آن برآیند کلیه نیروها در به حرکت در آوردن هر جسمی می باشد تطبیق دهیم به خوبی قابل درک و فهم است که نتیجه و برآیند همزمان این نیروها است که آن جسم را به حرکت درآورده، در حالیکه هیچیک از این نیروها به تنهایی و یا با اختلاف زمانی قادر در به حرکت درآوردن آن جسم نبوده است.

حال اگر این پدیده را به فعالیت مخالفین و اپوزیسیون های یک حکومت دیکتاتور و مغفور مانند جمهوری منحنط و خبیث اسلامی تعمیم دهیم نتیجه می شود صرف نظر از این که هر گروه یا سازمان سیاسی اپوزیسیون خود را در کدام نقطه و با برآورد چه نیرویی ارزیابی کند. قطعاً باید بپذیرد از کمک سایر نیروها بی نیاز نیست.

پس از هر یک از سازمان ها، گروه ها، افراد و شخصیت های اپوزیسیون جمهوری اسلامی درخواست می شود دست همکاری و همیاری سایرین را بفشارند و همگی در انتقال این رژیم و حکومت ور شکسته به زباله دان تاریخ همزمان یک دل و یک جهت و همزمان اقدام کنند. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

«۱- پاریسی» تکنسین تأسیسات

سیدالشیاطین!

گرفتاری فامیلی چند برادری!

آخوند، عنصری است که با شیر دروغگویی و دروغ پردازی بزرگ شده، دروغگویی و ریاکاری طبیعت دوم اش می باشد و چون هرگز راست نگفته و نمی گوید، اصلاً نمی داند راستی یعنی چه، دروغ را راست تصور می کند.

سید روح الله خمینی وقتی به ایران برگشت دائم در سخنرانی هایش دم از راستی و درستی می زد که مردم همه باید با هم «وحدت کلمه» داشته باشند در حالی که در خانواده خودش خبری از وحدت کلمه نبود. فامیلی خودش «مصطفوی» بود بهش می گفتند: «خمینی» - اسم برادر بزرگ اش «پسندیده» - اسم برادر کوچک اش «هندی زاده» بود. او را سید هندی هم لقب داده اند.

«محمد تقی» شهری در همین بغل دست ها؟!

فردوسی امروز سال سوم، شماره ۱۲۲ - چهارشنبه ۳ اکتبر ۲۰۱۲ - ۱۲ مهر ماه ۱۳۹۱

چهره‌های آشنا:



شایعه‌های تلخ و تشویش و آشفتگی دوستان

من نمی‌دانم انگیزه از خبرهای منفی (از جمله مرگ این و آن که شهرتی دارند) چیست که عده‌ای پخش می‌کنند و باعث تشویش و آشفتگی انسان می‌شود.؟ من همیشه نه از این گونه «شایعه‌های تلخ» که از خود واقعیت امر نیز به شدت پرهیز می‌کنم ولی با این وجود خود مرتکب چاپ خبر تلخ شدیم یکی در مورد دوست و همکار عزیزمان در سال‌های دهه ۱۳۳۰ تا ۴۰ در مجله امید ایران و استاد مسلم گزارش‌های رادیو/تلویزیونی (خدا سلامت بدارد)، جناب «بهمنش» و دیگر به نوعی دیگر خبر «خسرو پرویزی» کارگردان اولین موج نو سینمای ایران که هر دو ناصحیح بود.

در مورد بهمنش ظاهر گزارشی درباره‌ی او از خبرگزاری رژیم (ایسنا) موجب این شایعه تلخ شده بود. در مورد دوم هنوز بی‌خبریم. جالب این‌که در کنار گزارشی درباره «عطا بهمنش» در ایران عکسی از او در کنار دیگر گزارشگر بر جسته رادیو/تلویزیونی و نویسنده ورزشی «حبیب روشن زاده» چاپ شده بود بدون این‌که اسمی از وی برده شود که همین چاپ عکس از کسی که ممنوع تصویر، ممنوع الصوت، ممنوع النام در ایران است، نیز موجب تعجب خود او و دوستانش شده است.

نگاهی متفاوت به استاد بزرگ آواز و موسیقی ایران

در آستانه و ماه‌ها و سال‌های اول انقلاب خمینی هیچ هنرمندی در هر رشته‌ای، غیر از معدودی که تمایلات چپی و بر حسب مد روز غرض ضد شاه‌ی داشتند، از بلوایی که در رأس آن یک آخوند بود، جانبداری نمی‌کردند و از جمله معدود کسانی که دیده شد در این مورد نه این‌که شعار بدهد بلکه «بدبین» نبود - و مانند اغلب هنرمندان به «رهبر انقلاب» بدو بیراهه نمی‌گفت - محمدرضا شجریان بود. او آن زمان در آغاز راه شهرت بود و صدایش دلنشین و در میان همه خواننده‌های آن زمان، جای خاص خود را داشت. او اکنون که در اوج است، روز اول مهر سالگرد تولد این خواننده مشهور، موسیقیدان صاحب سبک ایران بود که هم در ایران جشن تولدش برپا شد و هم در خارج از کشور. او نشان داد که برای پیوستن به مردم جامعه اش هیچوقت دیر نیست، به خصوص برای یک هنرمند نامدار چه باک که در ایران صدای او، کنسرت او آخرین آلبوم او قدغن است.



خدمت ارزنده اجتماعی یک هنرمند



در میان آن عده از هنرمندان و خوانندگان معتادی که در این سی و سه سال اخیر در ایران و به خصوص لس آنجلس و شهرهای اروپا زیاد دیده ایم که بابت اعتیادشان به قول معروف جانماز آب می‌کشند، که هیچ! بلکه با انکار اعتیادشان ادعا دارند که عده‌ای را هم از اعتیاد نجات داده‌اند، شاید این فقط «سعید محمدی» خواننده

خوب، بی‌ادعا، پرترفدار و با تجربه موفق در اجرای همه گونه ترانه‌های ایرانی و پاپ است که نه این‌که به اعتیاد معروف نبوده است بلکه دیدیم که در مجله «جوانان» اعلام کرده است که: با دیپلم تخصصی در امر مشاوره و درمان اعتیاد به مواد مخدر، الکل و قمار آماده است معتادان را قدم به قدم از وادی تاریک اعتیاد به فردایی روشن راهنمایی کند: با مشاوره‌هایی در زمینه سم زدایی، بازپروری، آماده‌سازی برای بازگشت به اجتماع. این یکی از بهترین راه خدمات اجتماعی است که یک هنرمند می‌تواند در جامعه مان نقش مؤثری داشته باشد و با حسن سلوک، مهربانی، صبر، متانت و تواضع سعید عزیز می‌دانیم که او به طور مسلم موفق خواهد بود...

یاد استاد را گرامی بداریم

این روزها خانم شعله شمس (شهbaz) مدیر و ناشر فصلنامه «ره آورد»، با کوشش بسیار در تدارک یادنامه‌ای است که به مناسبت سالگرد درگذشت استاد حسن شهbaz بنیانگذار و مدیر و سردبیر «ره آورد» که در همین ماه منتشر خواهد شد. «شعله خانم» از چند ماه پیش از دوستان «شهbaz» عزیز خواسته بود که به یاد او قلمی بزنند و یادی از او کنند که امیدواریم همه به این دعوت همسری که مصمم و صمیمی، راه شوهر فاضل، نویسنده و باذوق اش را ادامه می‌دهد پذیرفته و یا وقت این کار را پیدا کرده باشند که بدین ترتیب «ره آورد» پاییز ۹۱ مجموعه‌ای خواندنی خواهد بود. گرچه «حسن شهbaz» در مقام یک پیشکسوت نویسندگی و ترجمه با آثار خوب خود، «استاد» بسیاری از نویسندگان و اهل قلم کنونی است.

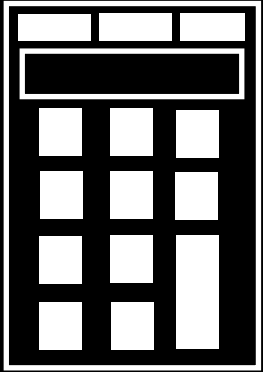


ربع قرن فعالیت مداوم مطبوعاتی در لس آنجلس

«همایون هشیارنژاد» در شهر لس آنجلس چهره معروف و آشنایی ست که چه بسیار در سال‌های ورودش به این شهر، ایرانیان ترانه‌های شاد و دلنشین و پر خاطره اش را پسندیده‌اند که خواننده‌های معروفی اجرا می‌کردند، اما این بار باید یادی از او به مناسبت ۲۵ سالگی روزنامه «عصر امروز» داشته باشیم که آن را هوشیارنژاد پایه گذاری کرد و به قول خودش در سر مقاله «عصر امروز»: «جا دارد به غیرتمان به شجاعت‌مان و مهم‌تر از همه به پایداری‌مان برای انتشار نشریه‌ای که هر روز به دست مردم می‌رسد، درود بفرستیم».

«عصر امروز» تا هفته گذشته در طول ۲۵ سال ۵۷۱۴ شماره منتشر کرده است و از آغاز پایه گذاری تا سال‌ها از همکاری روزنامه نگارانی چون پرویز قاضی سعید، عباس پهلوان، سعید حبشی و سایر نویسندگان مقیم لس آنجلس برخوردار بوده است. اکنون نیز خود مسئولیت آن را به عهده گرفته و در کنار آن تلویزیون «عصر امروز» را هم اداره می‌کند. موفقیت این همکار فعال و پر جنب و جوش مطبوعاتی خود را خواستاریم گرچه کار زیاد مطبوعاتی تا حدود زیادی او را از عالم ترانه و ترانه سرایی دور کرده است.





F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel: (949) 340-1010

آلبوم غم زدایی با صدای گوگوش!؟



هفته گذشته با پخش یکی، دو ترانه از جمله ترانه «اعجاز» در تلویزیون های فارسی زبان، از مجموعه تازه گوگوش (که هنوز او در ردیف معدود خواننده های مطرح در موسیقی پاپ ایرانی ست) متفاوت بودن این ترانه ها، جلب توجه ایرانیانی را کرد که در این سال ها بیشتر ترجیح داده اند که ترانه های قدیمی او را بشنوند که ضمناً با خاطراتی از گذشته نیز همراه است و آهنگ های جدید (در آمریکا) نیز چیزی مثل بقیه بود و تنها امتیاز آن صدای گوگوش و چهره اش در این سن و سال، باز به یاد ایران می باشد؟!!

اما آلبوم «اعجاز» او که قرار است اوایل ماه آبان ماه به بازار عرضه شود چنان که گفتیم حاوی حال و هوای تازه ای است که خود او می گوید: دو سال و نیم برای آمادگی آن زحمت کشیده است و دارای تازگی های ویژه ای است به خصوص ضبط آهنگ ها از نظر این که همکاران او در این آلبوم در ایران، انگلستان و آمریکا متفرق بودند و این فاصله ها کار ضبط را به تأخیر طولانی کشید! البته با وسواس و حساسیت «گوگوش» نیز همراه بود.

این خواننده محبوب ایرانی سعی کرده است در آلبوم جدید خود با تنوع آهنگساز ها (فقط یک آهنگ از حسن شماعی زاده) غم زدایی کند و به جای آن، منادی شادی «عشق» و محبت باشد. صحنه پردازی های این آلبوم نیز در نوع خود تازگی دارد!

نغمه های ایرانی و عبری با یک صدای دلنشین



چندی است که از رادیو اسرائیل (در بخش فارسی) خبر از موفقیت های خواننده متولد ایران مقیم اسرائیل می شنویم که کنسرت های موفقی در آن کشور داشته است و موجب خرسندی فراوان هموطنان یهودی ما در اسرائیل شده و صدای گرم و دلنشین او نیز بارها از این رادیو شنیده می شود.

«ریتا جهانفروز» در ایران زاده شده و پس از ۸ سالگی با خانواده اش به اسرائیل مهاجرت کرده است. از او تا به حال چندین آلبوم پخش شده که در این مجموعه ها یک ترانه ایرانی هم بوده است و گزارش داریم که آلبوم «شادمانه ها» ی «ریتا» این بار همه به

فارسی اجرا شده و در طول یک ماه اخیر نیز در صدر پرفروش ترین و محبوب ترین آلبوم های روز اسرائیل قرار دارد. شاید یکی از دلایل موفقیت این آلبوم سوای صدای «ریتا» بازخوانی ترانه های معروف خواننده های ایرانی ست و این که نغمه های ایرانی کمی با «ملودی» های عبری را نیز همراه است. اکنون کم و بیش شهرت او و آلبومش به اینسوی دنیا (آمریکا) و حتی ایران نیز کشیده شده است. در لس آنجلس نیز دوستان او منتظر کنسرت «ریتا» در اول نوامبر امسال می باشند.

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(در وجه: Ferdosi Emrooz)

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 123

Date: October 3, 2012

Editorial & Production

Publisher: Assal Pahlevan

Editor: Abbas Pahlevan

Editorial, Advertising &
Subscription Office

Ferdosi emrooz

19301 Ventura Blvd, #203

Tarzana, CA 91356

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵

کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰

اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Rose Market 6153 SW Murray Blvd., Beaverton OR 97008 (503) 646-7673	Time Co.(Sepide) 62 Ter Rue Des Ent. Paris 75015 France (01)45-781324	Caspian market 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042 (410) 313-8072	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe Rd. San Marcos, CA 92078 (760) 761-0555	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505 (310) 375-5597
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Hawthoren Market 24202 Hawthoren Blvd., Torrance CA 90505 (310) 373-4448	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

GLWiZ®

WWW.

.COM

LIVE TV CHANNELS | TV SERIES | MOVIES | RADIO | VOD | PAY-PER-VIEW



تماشای بیش از 400 شبکه تلویزیونی

ایرانی، عربی (از ۲۱ کشور عرب زبان)، افغانی، تاجیکی، کردی، آذری، ارمنی و آشوری
و بیش از 20,000 ساعت فیلم، سریال‌های متنوع و برنامه‌های جذاب ضبط شده که هر زمان که مایلید تماشا کنید



► Online
GLWiZ & GLARAB



► iPhone, iPad, iPod Touch
GLWiZ Only



Connect with us on:



در حال حاضر سرویس GLWiZ بر روی iPhone و iPad به صورت رایگان قابل نصب می باشد!

سرویسهای منحصر به فرد GLBOX HD



گالری عکس
Picasa



+50,000 رادیوی جهانی
SHOUTcast



سرویس
YouTube



در هر کجای دنیا می‌توانید نماینده فروش دستگاه‌های GLBOX HD باشید، برای این منظور از طریق ایمیل apply@glwiz.com با ما مکاتبه فرمایید.

برای تهیه GLBOX HD به وبسایت‌های GLWiZ.com یا GLARAB.com و یا به مراکز زیر مراجعه نمایید

California, US
Mansour Talebnejad
Kevin Milanian

1.858.717.9495
1.800.343.4185

Australia
SOMOZO
Dynamic Image

+61 41.203.9591
+61 43.385.8875

UK
Brian Ford

+44 208.395.3114

France
Amirreza Sehatpour

+33 6.2010.2085

Sweden
Satellite Proffsen

+46 70.233.6764

GL Group of GOLD LINE™
.com

www.GLWiZ.com

Customer Service
Tel: +1 213.293.3203
Toll Free (US only): 1.866.871.4383

Fax: 1.877.800.6421
+1 905.709.1910
info@glwiz.com